

سرمایه‌داری و کمونیسم

ژیل دوو

مترجم: فریده ثابتی

مطلبی که ترجمه‌ی فارسی آن را در زیر ارائه می‌شود، در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسید. آن چه که در نگاه اول و مرور سریع آن برایم جالب آمد، مشابهاتی بود که در بعضی از مسایل از جمله نقش احزاب چپ رفرمیست و نقش اتحادیه‌ها در به زیر پرچم بورژوازی بردن طبقه‌ی کارگر، چگونگی برون‌رفت از وضعیت فعلی، مبارزه برای لغو کار مزدی، تدقیق بیش‌تر در رابطه با این که کمونیسم چگونه خواهد بود و چه خواهد کرد و...، با نگاه من به این مسایل وجود داشت. احزاب و گروه‌هایی که فکر می‌کنند انقلاب و مبارزه برای الغای سرمایه‌داری کار امروز نیست، زیرا شرایط برای انقلاب فراهم نیست؛ سرمایه‌داری در ایران رشد کلاسیک را طی نکرده و وظایف بورژوازموکراتیک انجام نیافته است؛ در واقع، انقلاب کمونیستی را رویارویی دو جهان نمی‌بینند. برایشان کمونیسم به آینده تعلق دارد و وقتی کارگران رژیم را سرنگون نمایند و آن‌ها به عنوان رهبران سیاسی قدرت را به دست بگیرند و کارگران را به دنبال نخود سیاه بفرستند، راه را برای کمونیسم هموار خواهند کرد! برای این گونه احزاب و گروه‌ها، کمونیسم یک اتویی است، نه "تداوم نیازهای واقعی‌یی که از قبل وجود دارند و در کارند. و چیزی که مورد نیاز است شعار نیست، بلکه توضیح درباره‌ی زمینه و مکانیسم این مبارزات است و باید نشان داد که این مبارزات مجبورند به وقوع بپیوندند."

به همین سبب، می‌بینیم که این احزاب و گروه‌ها به ستایش گران نهادهای بورژوایی، یعنی اتحادیه‌ها و به ویژه بوروکراسی آن، تبدیل می‌شوند. طبقه‌ی کارگر برای شان موضوعی برای ستایش می‌شود، نه طبقه‌ای که وظیفه دارد با سرمایه‌داری و برای الغای آن به خاطر رهایی خود از استثمار و هم برای رهایی جامعه از بربریت سرمایه‌داری و سُلطه‌ی سرمایه‌بجنگد. برای شان طبقه‌ی کارگر نه گورکن بورژوازی، آن گونه که مانیفست اعلام می‌کند و بورژوازی حتا پیش از خود کارگران به آن آگاه است، بلکه هموار کننده راه صعود آن‌ها به قدرت است و آن‌ها وظیفه دارند یا به تنهایی یا به صورت جمعی که هر از چند گاه به صورت نشست‌های مختلف احزاب و گروه‌های چپ، رهبری طبقه‌ی کارگر را برای مبارزه به دست گیرند و به آن‌ها دیکته کنند که چه باید بکنند یا نکنند؛ غافل از این که طبقه‌ی کارگر در پراتیک مبارزه‌ی خود، برنامه‌ی طبقاتی خود را ارائه می‌دهد و رهبرانش از دل این مبارزه، نه به صورت رهبران از بالا، بلکه سازمان دهندگانی از پایین بیرون خواهند آمد.

خلاصه‌ی کلام این که: چپ رفرمیسم، بورژوازی شرمنده است و برنامه‌اش در بهترین حالت یک برنامه‌ی بورژوازموکراتیک است. به این سبب، و در توضیح این وضعیت، مطلب مزبور را مورد خوبی دیدم برای ارائه به کسانی که فکر می‌کنند دیگر دوران این گونه حرف‌ها - به ویژه عمل واقعی ضد سرمایه‌داری - سپری شده و مبارزه برای لغو کار مزدی دیگر موضوعیت ندارد. با توجه به این مسایل، و موارد دیگری از این دست، ترجمه‌ی این مطلب آن و آشنایی با این دیدگاه را برای فارسی زبانان، حداقل در رابطه با آگاهی از کوشش‌هایی که در مطرح کردن دوباره و دوباره‌ی جنبش کمونیستی به عنوان یک جنبش واقعی، نه اتوییایی که از دل زندگی بیرون می‌آید و با آن در پیوند تنگاتنگ است، را مفید یافتم؛ گرچه با بسیاری دیگر از نظرات طرح شده در این مطلب، از جمله تحلیل بحران سرمایه‌داری، فاصله دارم. پس، ترجمه‌ی آن به معنای قبول کُل نظرات نویسنده‌ی آن نیست.

زبان بیانی مطلب اندکی سخت و گسسته است، به همین سبب گاه روان ساختن مطلب نیاز به جرح و تعدیل جملات و یافتن جملات معادل فارسی مناسب برای اصطلاحات معمول در زبان اصلی نوشته دارد، که مشکل‌زا می‌شود. از این رو، کلمات آورده شده در {} برای درک بهتر مطلب از من است.

ژیل دوو (Gilles Dauve)، نظریه‌پرداز فرانسوی است، که در سال ۱۹۴۷ به دنیا آمد. رفرمیست‌ها او را اولتراچپ می‌خوانند. وی با گروهی از هم‌فکرانش چگونگی برآمد و رشد و توسعه‌ی جریان‌های مختلف چپ، از جمله در ایتالیا در ارتباط با بوردیگا، فرانسه در ارتباط با سوسیالیسم یا بربریت، آلمان، دموکراسی شورایی و هم چنین شکست انترناسیونال دوم با دموکراسی اجتماعی و لنینیسم به علاوه جنبش انقلابی دهه‌ی ۱۹۶۰ و مسایل اقتصادی از جمله انباشت جهانی سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی را مورد مذاقه قرار داده است. او با انتشار کتابی تحت عنوان "Eclipse and re-emergence of the communist movement" در سال ۱۹۷۴ در بین کمونیست‌های چپ و آنارشویست‌ها معروف شد. وی اکنون با هم‌فکرانش مجله‌ی "Troploin" را به طور نامنظم منتشر می‌کند. ترجمه‌ای که به نظر شما می‌رسد، فصل اول کتاب مذکور است، که در سپتامبر ۲۰۱۲ صورت گرفته است.

فریده ثابتی

کمونیسم برنامه نیست تا آن را به عمل در آوریم یا دیگران آن را به عمل در آورند. کمونیسم یک جنبش اجتماعی است. آن‌هایی که کمونیسم نظری را توسعه می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند، هیچ سود بیش‌تری از دیگران جز یک درک روشن‌تر و بیان دقیق‌تر نمی‌برند؛ مثل آن دیگرانی که به طور ویژه نگران تئوری نیستند و نیاز عملی برای کمونیسم احساس می‌کنند. آن‌ها ابدا امتیاز ویژه‌ای ندارند؛ آن‌ها حامل دانشی نیستند، که بخواهند انقلاب را به حرکت در آورند. اما از طرف دیگر ترسی ندارند، که “رهبران” تبیین مواضع خود شوند. انقلاب کمونیستی مثل هر انقلاب دیگری محصول نیازهای واقعی و شرایط زندگی است. مساله، روشن ساختن یک جنبش تاریخی موجود است.

کمونیسم، ایده‌آلی برای واقعیت یافتن نیست؛ از قبل وجود دارد؛ نه به عنوان جامعه، بلکه به عنوان یک تلاش و یک وظیفه برای آماده ساختن جنبشی که می‌کوشد شرایط تعیین شده‌ی زندگی توسط سیستم کار مزدی را درهم بریزد. این یک مجادله درباره‌ی این که آینده چگونه خواهد بود، نیست. یک بخش کامل از کل وظایف فوری و آتی است؛ در مقابل بحثی که کمونیسم را به عنوان یک تئوری می‌بیند و برای دست‌یابی به درک تئوریک آن کوشش می‌نماید. در مقابل چنین درکی اگر بشود به سؤال “به کجا می‌رویم” پاسخ داد، وظایف می‌توانند بسیار آسان‌تر و کارآمدتر انجام شوند.

ما قصد نداریم احزاب کمونیست، شاخه‌های مختلف سوسیالیست چپ افراطی و غیره را که برنامه‌های‌شان صرفاً مدرنیزه و دموکراتیزه کردن آینده جهان حاضر است را رد کنیم. نقطه نظر ما این نیست، که این برنامه‌ها کمونیستی نیستند، بلکه این است که این برنامه‌ها سرمایه‌داری هستند.

توضیحات این نوشته، از میل به توضیح دادن ناشی نمی‌شود و در این فرم نیز ارائه نخواهند شد. تعدادی از مردم جمع نشده‌اند تا اگر تناقضات و مبارزات عملی اجتماعی (که جامعه‌ی معاصر را از هم می‌گسلد) نشان نداد که جامعه‌ی جدید در زهدان جامعه‌ی کهنه شکل می‌گیرد، آن را استادانه تهیه کنند و مردم را مجبور به پیروی از آن نمایند.

الف: کار مزدی به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی

با یک نگاه به جامعه‌ی مدرن روشن می‌شود،

که بخش عظیمی از مردم برای زندگی کردن مجبور به فروش نیروی کارشان شده‌اند؛ که همه‌ی توانایی‌های جسمی و فکری موجود در انسان، که باید در حرکت برای تولید پدیده‌های مفید به کار رود، تنها اگر در ازای دست‌مزد فروخته شود می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد؛ که نیروی کار کالایی است مثل هر کالای دیگر. هستی مبادله و کار مزدی به نظر طبیعی و بدیهی می‌آید. با این حال، ابداع کار مزدی مستلزم خشونت بود که با درگیری‌های اجتماعی همراه شد. جدایی کارگران از محصولات تولیدشان، که به یک واقعیت زندگی تبدیل شده است، به عنوان چیزی پذیرفته شد که عملاً نتیجه‌ی یک تغییر طولانی بود و می‌توانست تنها از طریق زور پذیرفته شود.

از قرن شانزدهم در انگلستان، هلند و فرانسه، با خشونت اقتصادی و سیاسی از صنعت‌گران و دهقانان سلب مالکیت کردند. تنگ‌دستی و آوارگی را تشدید و فقر را به کارگران مزدبگیر تحمیل نمودند. در قرن بیستم، بین ۱۹۳۰ و ۱۹۵۰، روسیه فرمان جدیدی در زمینه‌ی قانون کار ارائه داد که شامل مجازات‌های پولی به خاطر سازمان‌دهی معبری برای عبور میلیون‌ها دهقان از کار بر روی زمین به کار مزدی صنعتی در طی چند دهه بود. واقعیت‌هایی که طبیعی به نظر می‌آیند: این که فردی که چیزی جز نیروی کارش ندارد؛ این که باید آن را به قیمتی که قادر به زندگی باشد بفروشد؛ این که هر چیزی یک کالا است؛ و این که مناسبات اجتماعی که حول مبادله تغییر می‌کند، نتیجه‌ی یک روند طولانی و خشن هستند. جامعه‌ی معاصر با استفاده از سیستم تحصیلی و زندگی ایدئولوژیکی و سیاسی‌اش، خشونت گذشته و حال خود را که این وضعیت بر آن استوار است، پنهان می‌کند. و با این کار، منبع و مکانیسمی را پنهان می‌دارد که او را قادر به عمل می‌کند. به نظر می‌رسد همه چیز نتیجه‌ی یک قرارداد آزاد است، که در آن فرد به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار با کارخانه، فروشگاه یا اداره رودررو قرار می‌گیرد. هستی کالا به نظر پدیده‌ای واضح و طبیعی می‌آید. با این همه، این امر سبب مصائب عمده یا جزیی دوره‌ای می‌شود: در حالی که نیازهای اولیه به اندازه‌ی لزوم برآورده نشده‌اند؛ کالاها برای این که قیمت‌شان حفظ شود، نابود می‌شوند و توان‌های موجود مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. دو رکن جامعه‌ی مدرن، یعنی مبادله و کار مزدی، نه تنها منبع مصائب دوره‌ای و ثابت

هستند، بلکه هم‌چنین شرایطی را فراهم کرده‌اند که ایجاد جامعه‌ای دیگر را امکان‌پذیر ساخته است. مهم‌تر از همه این که، آن‌ها بخش بزرگی از جهان حاضر را به شورش علیه آن‌ها و واقعیت دادن به این امکان، یعنی کمونیسم، وادار می‌کنند.

طبق تعریف، همه‌ی فعالیت‌های انسان، اجتماعی است. زندگی انسان تنها به صورت گروهی و در اشکال متعددی از تجمعات وجود دارد. بازتولید شرایط زندگی، یعنی بازتولید خود انسان، و بازتولید وسایل برای هستی‌اش، از آغاز یک فعالیت جمعی است. در واقع آن چه که سبب تشخیص جامعه‌ی انسانی می‌شود، حقیقتی است که تولید و بازتولید شرایط مادی هستی‌اش را شکل می‌دهد. بعضی از جانوران هم از ابزار استفاده می‌کنند، اما فقط انسان است، که ابزار می‌سازد. بین فرد یا گروه و برآورده شدن نیازهای‌شان، تولید ناشی از کار نقش میانجی را ایفا می‌کند که به طور دایم شیوه‌های عمل را اصلاح می‌کند و محیط را تغییر می‌دهد. اشکال دیگر زندگی به طور مثال زنبورها که شرایط مادی زندگی خود را می‌سازند، حداقل تا آن جا که انسان می‌تواند آن را مورد مطالعه قرار دهد، به نظر می‌آید که تغییرات‌شان در یک حالت ایستا قرار دارد. در مقابل، اما کار یک خصیصه و جذب و ترکیب دایما تغییر‌یابنده‌ی محیط انسانی است. ارتباط انسان با “طبیعت” نیز رابطه‌ی بین انسان‌هاست و به رابطه‌ی آن‌ها با تولید وابسته است. ایده‌ای که با آن جهان را به تصویر در می‌آورند (می‌فهمند)، به روابط تولیدی آن‌ها بستگی دارد.

دگرگونی فعالیت، چهارچوب اجتماعی‌ای را که فعالیت در آن رخ می‌دهد، یعنی روابط بین مردم را تغییر می‌دهد. مناسبات تولیدی در میان مردمی که آن را برقرار می‌سازند، به خواست آن‌ها بستگی دارد: هر نسلی با شرایط تکنیکی و اجتماعی به جا مانده از نسل‌های قبلی مواجه است. اما تا محدوده‌ای که سطح مادی نیروهای مولد اجازه دهد، می‌تواند آن‌ها را تغییر دهد. چیزی که مردم آن را “تاریخ” می‌نامند، نمی‌تواند به دستاوردی نایل آید. تاریخ را مردم، اما تنها در محدوده‌ای که امکانات به آن‌ها اجازه می‌دهد، می‌سازند. گفته می‌شود، که هر تغییری مهمی در نیروهای مولد امری خود به خودی است و فوراً با یک تغییر متناسب در مناسبات تولیدی همراه می‌شود. اگر این درست بود، انقلابی در



یعنی زمان متوسط برای یک جامعه‌ی معین در لحظه‌ی معینی از تاریخ‌اش.

با رشد فعالیت‌ها و نیازها، اجتماع نه فقط کالاهایی که برای تامین نیاز انسان تولید می‌شوند، بلکه هم چنین commodities (گونه‌ای از کالاهای نوع اول، که برایش در بازار تقاضا وجود دارد) را تولید می‌کند. کالاهایی که هم ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله. تجارت ابتدا بین اجتماعات ظاهر می‌شود و سپس در داخل اجتماعات نفوذ می‌کند و برای فعالیت‌های ویژه، مبادلات و تقسیم اجتماعی کار ظاهر می‌شود و بسیاری از جنبه‌های طبیعت کار تغییر می‌یابند. با رابطه‌ی مبادله‌ای، کار به کار مضاعف تبدیل می‌شود، یعنی تولید هم برای ارزش مصرف و هم ارزش مبادله. کار دیگر در درون گل فعالیت اجتماعی ادغام نمی‌شود. یک بخش خاص می‌شود، جدا شده از بقیه‌ی زندگی فردی. چیزی که فرد برای خودش و برای گروه می‌سازد، جدا است از آن چه که به منظور مبادله با کالاهای اجتماعات دیگر می‌سازد. قسمت دوم فعالیت به معنای فداکاری، اجبار و اتلاف وقت است. جامعه متنوع می‌شود. این امر جامعه را به اعضای مختلف، که به مبادلات مختلفی اشتغال دارند، یعنی به کارگران و غیر کارگران جدا می‌کند. در این مرحله، اجتماع زیاد درنگ نکرد.

جامعه برای تکامل و ارضای نیازهای رشد یابنده‌اش، به رابطه‌ی مبادله‌ای نیاز دارد. اما رابطه‌ی مبادله‌ای جامعه را تخریب می‌کند. مبادله، انسان‌ها را وامی‌دارد که دیگران و خودشان را تنها به عنوان عرضه‌کننده‌ی کالاها ببینند. آن چه که برای یکی ارزش مصرف است، برای دیگری تنها ارزش مبادله است؛ و برعکس.

اجتماع آن روزی ناپدید شد، که اعضایش فقط در هم دیگر منافع مادی می‌دیدند؛ نه آن نوع بشردوستی‌یی که محرک کمون‌های اولیه بود یا باید نیروی محرکه‌ی کمون‌ها باشد. اما در یک مورد حرکت کردن از علایق، افراد را گرد هم می‌آورد و آن‌ها را وادار به حرکت جمعی می‌کند؛ در حالی که در موارد دیگر آن‌ها را منفرد می‌سازد و مجبورشان می‌کند علیه یک‌دیگر بجنگند. با تولد مبادله در جامعه، کار دیگر برای متحقق کردن نیازها از طریق کار جمعی نیست، بلکه به معنای کسب از دیگران برای ارضای نیازهای خود است. هنگامی که این کار مبادله را تکامل می‌داد، اجتماع کوشید آن را مهار کند. کوشید آن



گروه به خاطر ضرورت تحمیل می‌شد) و در دسترس کمون قرار می‌گرفت و محصولات آن در کمون تقسیم می‌شد. بسیاری از جوامع “بدوی” می‌توانستند مازاد انباشتی داشته باشند، که واقعا از استثمار نباشد. همان گونه که ام. سالینز اشاره می‌کند، دوره‌ی کمبود اغلب به معنای وفور با اتلاف زیاد زمان بود؛ هر چند که “زمان” ربط ناچیزی به ما دارد. کاشفان و مردم‌شناسان مشاهده کردند، که جست‌وجوی غذا و ذخیره‌سازی زمان نسبتا کوچکی از روز را در برداشت و فعالیت “مولد” قسمتی از رابطه با گروه و محیط‌اش بود.

تا آن جا که ما می‌دانیم، نژاد انسان از شیوه‌ی شکار-گردآوری خوراک به کشاورزی حرکت کرد و تکامل آن با ایجاد مازاد در اجتماعاتی که شروع به مبادله کردند، پایان یافت. این گردش فقط می‌توانست از طریق مبادله حاصل شود، یعنی با در نظر گرفتن محاسبه نه در ذهن، بلکه در واقعیت؛ این که چه چیزی در کالاهای مختلفی که از یک مکان به مکان دیگر حمل می‌شوند، مشترک است. محصول فعالیت انسانی یک چیز مشترک داشت: همه‌ی آن‌ها مقدار معینی از انرژی هم فردی و هم جمعی بودند. این خصوصیت انتزاعی کار است، که نه فقط چیزهای مورد مصرف را تولید می‌کند، بلکه هم چنین انرژی اجتماعی را مصرف می‌نماید. ارزش یک کالا به مصرف آن انرژی و وابسته است که برابر است با کار مجردی که در آن موجود است، یعنی مقدار انرژی اجتماعی ضروری برای تولید آن. از این رو، این مقدار تنها می‌تواند به زمان محاسبه شود؛ پس، ارزش کالا برابر است با زمان اجتماعا لازم برای تولید آن،

کار نبود. جامعه‌ی جدید که توسط جامعه‌ی قدیم پرورده می‌شود، تنها می‌تواند از طریق انقلاب و با تخریب گل ساختار سیاسی و ایدئولوژیکی‌یی که بقای مناسبات تولیدی متروک را اجازه می‌دهد، ظاهر شود و به پیروزی برسد. کار مزدی زمانی یک شکل از توسعه بود، اما دیگر نیست؛ مدت زمانی طولانی است که دیگر چیزی جز یک مانع، حتا یک تهدید، در مورد هستی انسانی نیست. چیزی که باید در معرض دید گذاشته شود، یک رابطه‌ی اجتماعی است؛ رابطه‌ای که پشت پدیده‌های مادی مانند ماشین‌آلات، کارخانه‌ها، کارگرانی که هر روز در آن‌ها کار می‌کنند و محصولات تولید می‌نمایند، قرار گرفته است و تمامی آن‌ها و نیز ضرورت و امکان تغییرشان را قانون‌مند می‌کند.

ب: اجتماع و تفریب اجتماع

در آغاز انسان در گروه‌های جدا از هم در خانواده‌ها (به بیان وسیع‌تر، گروه‌های فامیلی هم‌خون)، در قبایل نسبتا مستقل زندگی می‌کرد. تولید اساسا شامل شکار، ماهی‌گیری و جمع‌آوری {خوراک} بود. کالاها تولید نمی‌شدند تا بعد از قرار گرفتن در بازار و مبادله مورد مصرف قرار بگیرند. تولید مستقیما اجتماعی و بدون وساطت مبادله بود. اجتماع آن چه را که تولید می‌کرد، طبق قوانین ساده‌ای توزیع می‌نمود. هر فردی مستقیما آن چه را که به او می‌دادند، به دست می‌آورد. تولیدی فردی وجود نداشت، یعنی جدایی‌یی بین افراد وجود نداشت که تنها دوباره بعد از تولید به وسیله‌ی یک میانجی از طریق مقایسه کالاهای تولیدی مختلف فردی با هم متحد شوند. فعالیت‌ها قطعی بود (عملا توسط

را کنترل کند، یا مازادها را از بین ببرد، یا قوانین سخت‌گیرانه‌ای برای کنترل گردش کالاها ایجاد کند. اما مبادله در نهایت پیروز شد. آن جایی که این امر انجام نیافت، جامعه از فعالیت متوقف ماند و در نهایت با تهاجم جامعه‌ی تجاری از هم پاشید.

تا زمانی که کالاها جداگانه تولید نمی‌شوند، تا زمانی که تقسیم‌کاری وجود ندارد، نمی‌توان ارزش‌های مربوطه‌ی دو کالا را با هم مقایسه کرد؛ زیرا آن‌ها در کمون تولید و توزیع می‌شوند. و مبادله که در طی آن، زمان کار برای تولید دو کالا محاسبه و کالاها بر طبق آن مبادله می‌شوند، وجود ندارد. خصوصیت انتزاعی کار تنها زمانی ظاهر می‌شود، که مناسبات اجتماعی به آن نیاز دارد. این فقط می‌تواند با پیشرفت تکنیکی برای توسعه‌ی نیروهای مولدی، که در امر معامله و مبادله کالاها، شان با یک‌دیگر و هم‌چنین با گروه‌های دیگری که به ایالات تبدیل شده‌اند اختصاص می‌یابد، رخ دهد. با این دو پیش شرط، متوسط زمان کار، معیار اندازه‌گیری می‌شود. ریشه‌ی این پدیده در روابط عملی بین مردمی قرار دارد، که نیازهای واقعی‌شان در حال تکامل است.

ارزش به خاطر این که یک {ابزار} سنجش مناسب است ظاهر نمی‌شود، بلکه زمانی که مناسبات اجتماعی جوامع بدوی با مناسبات گسترده و متنوع‌تر جایگزین می‌شود، ارزش به عنوان یک میانجی ضروری فعالیت‌های بشر ظاهر می‌گردد. تعجبی ندارد که متوسط زمان کار اجتماعاً لازم به عنوان یک ابزار سنجش تا زمانی که کار عنصر اساسی در تولید ثروت است، مورد استفاده قرار گیرد: این عنصری است، که وظایف متفاوتی در کمون به عهده دارد: همه‌ی آن‌ها دارای این ویژگی هستند، که یک مقدار معینی از نیروی کار انسانی را، بی‌توجه به زمینه و حوزه‌ای که این نیروهای کار مورد استفاده قرار می‌گیرند، مصرف کنند. در رابطه با خصلت انتزاعی کار، ارزش انتزاع آن‌را، خصوصیت عمومی و اجتماعی آن‌را، سوای همه‌ی تفاوت‌های طبیعی بین محصولات که کار می‌تواند تولید کند، ارائه می‌دهد.

پ: کالاها

پیش‌رفت اقتصادی و اجتماعی، کارایی سازمان انسانی و توانش را در پیوند دادن اجزای روند کار به یک‌دیگر و پیش از همه در نیروی کار اثبات می‌کند. سپس اختلاف

و مخالفت بین کارگران و غیر کارگران، بین آنانی که کار را سازمان می‌دهند و آنانی که کار را انجام می‌دهند، ظاهر می‌شود. اولین شهرها و پروژه‌های بزرگ آب‌یاری از این افزایش بهره‌وری تولید زاینده شده‌اند. بازرگانی به عنوان یک فعالیت ویژه آشکار می‌شود. اکنون انسان‌هایی وجود دارند، که با تولید کردن زندگی نمی‌کنند، بلکه از طریق واسطه‌گری بین فعالیت‌های مختلف واحدهای مجزای تولیدی زندگی می‌کنند. بخش بزرگی از کالاها چیزی نیستند جز کالاهایی (commudites) که باید مورد استفاده قرار گیرند و ارزش مصرف و قدرت‌شان برای برآورد یک نیاز را به تجربه در بیاورند. آن‌ها باید خریداری شوند و ارزش مبادله‌ای خود را تحقق دهند. از طرف دیگر، هر چند که به عنوان مواد و اشیای معین وجود دارند، از نقطه نظر جامعه وجود ندارند و کسی حق ندارد آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد. این حقیقت ثابت می‌کند که کالا فقط یک شیئی نیست، بلکه ابتدا و در درجه‌ی اول یک رابطه‌ی اجتماعی قاعده‌مند شده توسط یک منطق مسلم، یعنی منطق مبادله، است و نه برای برآوردن نیازها. ارزش مصرف اکنون تنها برای حمایت از ارزش است. تولید یک حوزه‌ی مجزا از مصرف می‌شود. کار یک حوزه‌ی مجزا از غیر کار می‌شود. و مالکیت چهارچوب قانونی جدایی بین فعالیت‌ها، بین انسان‌ها و بین واحدهای تولیدی می‌شود. برده برای صاحب‌اش که انسانی را می‌خرد و او را به کار می‌گمارد، یک کالا است.

موجودیت واسطه‌گری در سطح سازمان‌دهی تولید (مبادله)، با موجودیت واسطه‌گری در سطح سازمان‌دهی جمعیت هم‌راه است: دولت به خاطر منافع طبقه‌ی حاکم و به عنوان نیروی گردهم‌آورنده‌ی عناصر جامعه، ضروری می‌شود. وحدت با انهدام به هم پیوستگی اجتماع بدوی ضروری می‌شود و جامعه مجبور می‌گردد پیوستگی‌اش را با ایجاد نهادی، که با آن تغذیه شده است برقرار سازد.

مبادله با تولد پول قابل رویت و واقعی می‌شود. انتزاعیت ارزش در پول مادیت می‌یابد، یک کالا می‌شود و گرایش خود را به مستقل شدن و به جدا شدن از چیزی که از آن آمده است، نشان می‌دهد. پول ارزش‌های مصرف و کالاهای واقعی را در مقایسه با مبادله‌ی ساده مقدار X از محصول الف در مقابل مقدار Y از محصول ب ارائه

می‌دهد. پول، جهانی شدن را امکان‌پذیر می‌سازد، یعنی جایی که هر چیزی با یک مقدار انتزاعی زمان کار متبلور شده در پول قابل دست‌یابی می‌شود. پول شکل انتزاع شده زمان کار کارگر است، که در یک شکل قابل دوام، قابل اندازه‌گیری و قابل حمل و نقل منسجم می‌شود. پول ابزار قابل دیدن، حتا قابل حس شدن، عنصر عمومی همه‌ی کالاها - نه دو یا چند کالا، بلکه همه‌ی کالاهای ممکن - می‌شود. پول به مالک‌اش اجازه می‌دهد، که از کار دیگران در هر زمان و هر جایی از جهان استفاده کند. با پول فرار از محدودیت‌های زمان و مکان ممکن می‌شود. گرایشی به سمت یک اقتصاد جهانی در کار چند مرکز بزرگ زمان قدیم تا قرون وسطی وجود داشت، اما در دست‌یابی به اهداف شکست خورد. انزوای امپراطوری‌ها و انهدام آن‌ها، توالی این شکست‌ها را نشان می‌دهد. فقط سرمایه‌داری، از قرن شانزدهم به بعد، است که آن را (جهانی شدن) ایجاد می‌کند.

ث: سرمایه

سرمایه یک رابطه‌ی تولیدی است، که پیوستگی کاملاً جدید و فوق‌العاده کارآمد بین کار زنده و کار گذشته (کار انباشت شده توسط نسل‌های قبلی) ایجاد می‌کند. اما با تولد مبادله، پیش‌رفت سرمایه نتیجه‌ی یک تصمیم یا یک طرح نیست، بلکه نتیجه‌ی مناسبات واقعی اجتماعی است که بعد از قرون وسطی به تکامل کیفی جدیدی در کشورهای معینی از اروپای غربی انجامید. تجار مقادیر هنگفتی از پول را به اشکال مختلف در اختیار داشتند. آنان سیستم بانکی و اعتباری را تکمیل کردند، که استفاده از این مقادیر هنگفت پول را امکان‌پذیر می‌کرد. ابتدا ماشین‌آلات ریسندگی و بافندگی اختراع شدند و هزاران آدم فقیر (دهقانان سابق یا صنعت‌گران)، که ابزار تولیدشان را از دست داده بودند، مجبور به پذیرش مناسبات تولیدی جدید، یعنی کار مزدی، شدند. پیش‌نیاز انباشته شده بود و کار را به شکل ماشین‌آلات و سپس کارخانه‌ها ذخیره می‌کرد. این کار گذشته توسط کار زنده‌ی کسانی که قادر نشده بودند چنین انباشتی از موادخام و وسایل تولید را واقعیت بخشند، به راه انداخته شد. تا آن زمان هرگز مبادله نه هدف بود و نه قاعده‌مند کردن تولید. تجارت تنها و تولید ساده‌ی کالایی در مقابل تولید کالایی سرمایه‌داری نتوانست ثبات و دوام مورد



لزوم برای اجتماعی کردن و وحدت را در جهان ایجاد کند. این امر توسط تولید کالایی سرمایه‌داری به انجام رسید و ابزاری که انجام این کار به او محول گشت، تولید بود. برده نیروی کارش را نمی‌فروخت: مالک خود برده را می‌خرید و او را وادار به کار می‌کرد. در سرمایه‌داری کار زنده به منظور تولید خرید و به کار گرفته می‌شود. نقش سرمایه‌دار بی اهمیت نیست، اما کاملاً در درجه‌ی دوم قرار می‌گیرد: "به عنوان مثال، سرمایه‌دار فقط یک کارکرد سرمایه" است، سرمایه‌رئیس تولید اجتماعی است. چیزی که مهم است، تکامل کار گذشته توسط کار زنده است، امری که برای سرمایه‌گذاری و برای انباشت، شعارهای سرمایه هستند. اولویت

صنایع سنگین در تمامی کشورهای به اصطلاح سوسیالیست!، چیزی نیست جر نشانه‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری. اما هدف سرمایه این نیست، که ارزش مصرف را انباشت کند. سرمایه، کارخانه‌ها، راه آهن‌ها و غیره را فقط به خاطر انباشت ارزش تکثیر می‌کند. سرمایه بیش از هر چیز مجموعه‌ی ارزش است، مجموعه‌ای از کار مجرد متبلور شده در شکل پول، سرمایه‌ی مالی، سهام، اوراق قرضه و غیره، که می‌کوشد افزایش یابد. مجموعه‌ای از X به مقدار ارزش باید در پایان گردش X به اضافه‌ی سود به دست دهد. سرمایه برای ارزش‌افزایی خود، نیروی کار را می‌خرد. این کالایی کاملاً ویژه است، به طوری که مصرف آن کار را تجهیز می‌کند. بنابراین، ارزش جدید با در نظر گرفتن این که ابزار تولید بازده‌ای بیش‌تر از ارزش خود ایجاد نمی‌کنند، حاصل مصرف نیروی کار است که مکمل ارزش می‌شود. منشا ثروت بورژوازی در این ارزش اضافی یافت

می‌شود؛ در این اختلاف بین ارزش ایجاد شده توسط کارگران مزدی با ارزش ضروری برای بازتولید نیروی کارشان. دست‌مزد تنها قیمت آن بازتولید، یعنی قیمت وسایل بقای کارگر و خانواده‌اش، را پوشش می‌دهد. از این تحلیل، به راحتی می‌شود این را استنباط کرد که واقعیت اساسی، تخصیص ارزش اضافی به سرمایه‌داران به عنوان فرد نیست. کمونیسم با این ایده که کارگران باید ارزش اضافی را بخشا یا کلاً به خود اختصاص دهند، به یک دلیل ساده و روشن سازگاری ندارد: برخی از منابع باید برای نوسازی وسایل و برای تولید جدید و غیره به کار رود. نکته‌ی اصلی این

نیست، که یک تعداد انگشت شماری از افراد سهم بزرگ و بی تناسبی از ارزش اضافی را برای خود برمی‌دارند. نکته‌ی اصلی این است، که اگر این مردم حذف شوند و مابقی سیستم به همان روال سابق باقی مانده باشد، بخشی از ارزش اضافی به کارگران تعلق خواهد گرفت و بقیه‌ی آن برای ساز و برگ جمعی و اجتماعی، رفاه و غیره، سرمایه‌گذاری خواهد شد. در واقع این نگاه به تولید، برنامه‌ی چپ، به اضافه‌ی احزاب کمونیست رسمی، است. در واقع، منطق سیستم ارزش، تا زمانی که اساس جامعه آمیزه‌ای از دو روند یعنی روند واقعی کار و روند ارزش‌افزایی باشد، همواره به دنبال توسعه‌ی تولید برای حداکثر ارزش



افزایی خواهد بود و ارزش جامعه را به زیر سلطه خواهد گرفت. تغییر ایجاد شده توسط سرمایه از قرن نوزدهم عبارت است از داشتن تولید غالب و در نتیجه، اجتماعی کردن جهان با طرح‌های صنعتی، وسایل حمل و نقل، انبارداری و انتقال سریع اطلاعات. اما در سیکل سرمایه‌داری، تامین نیازها تنها یک محصول فرعی است، نه نیروی محرکه‌ی مکانیسم. ارزش‌افزایی هدف است؛ تامین نیازها وسیله‌ی خوبی است برای آن؛ زیرا آن چه که تولید می‌شود باید فروخته شود. شرکت، مکان و مرکز تولید سرمایه‌داری است. هر شرکت صنعتی یا کشاورزی،

به عنوان نقطه‌ی محوری برای مقداری از ارزش اضافی که به دنبال افزایش یافتن است، کار می‌کند. شرکت باید سود ایجاد کند. این جا قانون سود به عمل تعداد اندکی از سرمایه‌داران "بزرگ" ربطی ندارد و کمونیسم به معنی خلاص شدن از این افراد نیست. مساله‌ی اصلی، سودهای فردی ایجاد شده توسط سرمایه‌داران نیست، بلکه محدود کردن جهت گیری تحمیل شده به تولید و جامعه به وسیله‌ی سیستمی است که چگونه کار کردن و چگونه مصرف کردن را دیکته می‌کند. گُل عوام‌فریبی در رابطه با ثروت‌مند و فقیر، موضوع را مغشوش می‌کند. کمونیسم نه به معنی گرفتن پول از ثروت‌مند است و نه دادن انقلابی آن به فقیر.

ج: رقابت

بین شرکت‌های مختلف رقابت جریان دارد. در بازار هر یک از آن‌ها علیه دیگر شرکت‌ها می‌جنگد. هر یک برای گوشه‌ای از بازار می‌جنگد. ما نشان دادیم، که چگونه جنبه‌های مختلف فعالیت انسان از هم جدا شده است. رابطه‌ی مبادله‌ای، تقسیم جامعه به مشاغلی را که به نوبه‌ی خود به توسعه‌ی سیستم کالایی کمک می‌کنند، افزایش می‌دهد. گرچه همان گونه که دیده می‌شود، امروزه حتا در کشورهای پیش‌رفته و در روستاها، به عنوان مثال رقابت واقعی بین فعالیت‌هایی که از هم جدا هستند، اما به طور پایدار بین نانوا، کفاش و غیره تقسیم شده‌اند وجود ندارد. سرمایه‌داری فقط تقسیم جامعه به مشاغل مختلف نیست، بلکه بیش از همه مبارزه‌ای مداوم بین اجزای مختلف صنعت است. هر مجموعه ارزش فقط در تقابل با دیگران وجود دارد. ایدئولوژی‌ای که فراخوان خودخواهی و مبارزه‌ی همه علیه همه را می‌دهد، مکملی ضروری است در جهانی که در آن انسان برای این که قادر به فروش شود، مجبور به جنگیدن است. بنابراین، خشونت اقتصادی و خشونت نظامی به عنوان پیامد آن، بخش‌های جدایی‌ناپذیر سیستم سرمایه‌داری هستند. در گذشته، رقابت برای سرمایه اثرات مثبت داشت. مرزهای قوانین فئودالی و محدودیت‌های حقوقی شرکتی را شکست و به سرمایه‌داری حمله به جهان را داد. بعد از این واقعه، سرمایه‌داری منبع ضایعات شد. اگر عرضه و تقاضا با هم دچار مشکل باشند، منجر به توسعه‌ی بی

فایده‌ی هر دو می‌شود، یا تولید مخرب آن را که سریع‌تر است تشجیع می‌کند، یا به مانع مهم تولید تبدیل می‌شود.

رقابت عبارت است از تقسیم سیستم‌های مولد به مراکز مستقلی، که قطب‌های رقیب هستند، که هر کدام به دنبال افزایش مقدار نسبی مجموعه‌ی ارزش خودند. این را نه «سازمان‌دهی» و نه «برنامه‌ریزی» و نه هر نوعی از کنترل نمی‌تواند به پایان ببرد. قدرت دولتی و «قدرت مردمی» به یک اندازه در حل این مشکل ناتوان هستند. نیروی محرک رقابت نه آزادی افراد و نه حتی آزادی سرمایه‌داران، بلکه آزادی سرمایه است. رقابت تنها با بلعیدن خود می‌تواند زندگی کند. شکل محتوای خود را برای زنده ماندن به عنوان شکل، نابود می‌کند. و این ماده، اجزای خود، یعنی کار زنده و کار گذشته، را برای زنده ماندن خود به عنوان مقداری از ارزش که ارزش افزایی می‌کند، نابود می‌سازد.

هر کدام از سرمایه‌های رقابت‌کننده، دارای یک نرخ سود ویژه هستند. اما سرمایه‌ها در جست‌وجوی بالاترین نرخ سود موجود، اغلب از یک شاخه به شاخه‌های دیگر حرکت می‌کنند. آن‌ها به سمت شاخه‌ای با بیش‌ترین قابلیت سود حرکت می‌کنند و دیگران را ندیده می‌گیرند. زمانی که این شاخه با سرمایه اشباع می‌شود، قابلیت سوددهی‌اش کاهش می‌یابد و سرمایه به شاخه‌های دیگر نقل مکان می‌کند. این دینامیسم با ایجاد انحصارها اصلاح شده، اما منسوخ نشده است. در یک جامعه‌ی معین و در زمان معین، این روند دائم منجر به تثبیت نرخ سود در محدوده‌ی یک نرخ متوسط می‌شود. هر سرمایه‌گریش به پاداش دارد، نه بر طبق نرخ سود واقعی در شرکت خود، بلکه بر طبق معدل نرخ سود اجتماعی، به نسبت مجموعه‌ی ارزش سرمایه‌گذاری شده در شرکت. بنابراین، هر سرمایه‌گذار فقط کارگران خود را استثمار نمی‌کند، بلکه کل سرمایه، کل طبقه‌ی کارگر را استثمار می‌نماید. در حرکت سرمایه‌ها، سرمایه خود را به عنوان یک قدرت اجتماعی آشکار می‌کند و کل جامعه را به زیر سلطه می‌گیرد و بدین طریق علی‌رغم رقابت، که مخالف آن است، انسجام می‌یابد، متحد می‌شود و به یک نیروی اجتماعی تبدیل می‌گردد. این یک تمامیت‌خواهی نسبتاً هماهنگ در درگیری با پرتلاریا یا با دیگر واحدهای داخلی سرمایه‌داری است. سرمایه روابط و نیازهای کل جهان را به خاطر منافع خود

سازمان می‌دهد. این مکانیسم در هر کشوری وجود دارد: سرمایه، دولت و «مقوله‌ی ملت را علیه سرمایه‌های {کشورهای} دیگر، اما همچنین علیه پرتلاریا ایجاد می‌کند. جنگ دولت‌های سرمایه‌داری مخالف هم به راه‌حل نهایی مشکلات ناشی از رقابت بین سرمایه‌های داخلی تبدیل می‌شود.

تا زمانی که واحدهای تولیدی‌ای وجود دارند که می‌کوشند مقدار ارزش نسبی خود را افزایش دهند، چیزی تغییر نمی‌کند. اگر دولت «دموکراتیک»، «کارگری»، «پرتلاریایی» و غیره، همه‌ی شرکت‌ها را در کنترل خود بگیرد، در حالی که آن‌ها را به عنوان شرکت نگه دارد، چه رخ می‌دهد؟ چه شرکت‌های دولتی از قانون سود و ارزش اطاعت کنند و چیزی تغییر نکنند، و چه اطاعت نکنند بدون آن که آن را نابود سازند، همه چیزها غلط پیش خواهند رفت. (۲)

در درون شرکت‌ها، سازمان‌دهی عقلایی است: سرمایه استبدادش را بر کارگران تحمیل می‌کند. بیرون از شرکت، در بازار، جایی که هر شرکت با شرکت‌های دیگر مواجه می‌شود، نظم تنها به عنوان سرکوب مداوم اختلال دوره‌ای، هم‌راه با بحران‌ها و انهدام وجود دارد. تنها کمونیسم می‌تواند این هرج و مرج سازمان یافته به وسیله‌ی سرکوب توسط شرکت‌ها، به عنوان نهاد مجزا از هم، را نابود سازد.

ج: بحران

در یک طرف، سرمایه جهان را اجتماعی کرده است و همه‌ی تولیدات گرایش دارند نتیجه‌ی فعالیت کل بشریت باشند. در طرف دیگر، جهان به شرکت‌های رقابت‌کننده تقسیم شده است، که می‌کوشند چیزی را که سودآور می‌باشد و امکان فروش دارد تولید کنند. هر شرکتی می‌کوشد سرمایه‌ی خود را در بهترین وضعیت ممکن ارزش افزایی کند. هر کدام‌شان گرایش دارند، که به قصد فروش بیش از حدی که بازار می‌تواند جذب کند، تولید کنند و امیدوارند فقط رقبایشان از تولید بیش از اندازه رنج ببرند. (۳) نتیجه‌ی این کار عبارت است از توسعه‌ی فعالیت‌های مربوط به ارتقای امر فروش. کارگران غیر مولدیدی یا فکری، که ارزش را به گردش در می‌آورند، نسبت به کارگران یدی و فکری‌ای که ارزش را تولید می‌کنند، افزایش می‌یابند. گردش به معنی حرکت فیزیکی کالاها نیست. صنعت حمل و نقل ارزش واقعی تولید می‌کند، از

این رو واقعیت ساده‌ی حرکت کالاها از یک مکان به مکان دیگر، در ارتباط با تغییر واقعی ارزش مصرف آن‌ها، به آن‌ها ارزش می‌افزاید. نتیجه این می‌شود، که کالاها در مکان‌هایی غیر از جایی که در آن ساخته شده‌اند قابل دست‌یابی باشند، که البته این امر به سودمندی آن‌ها می‌افزاید. گردش به ارزش اشاره دارد، نه به تغییر مکان فیزیکی. برای مثال، اگر مالک یک کالا تغییر کند، در حالی که آن کالا در همان انبار باقی بماند، واقعا حرکت نمی‌کند. با این عمل کالا خرید و فروش شده است، اما ارزش مصرف آن تغییری نکرده است. این امر با مورد حمل و نقل متفاوت است.

مشکلات ایجاد شده توسط خرید و فروش، با واقعیت‌یابی ارزش محصول در بازار، مکانیسم پیچیده‌ای را به علاوه‌ی اعتبار، عملیات بانکی، بیمه و تبلیغات ایجاد می‌کند. سرمایه به نوعی انگل تبدیل می‌شود و بخش عظیم و رشد‌یابنده‌ای از کل منابع جامعه را با عنوان مخارج مدیریت ارزش می‌بلعد. حساب‌داری، که یک کارکرد ضروری در هر سازمان پیش‌رفته‌ی اجتماعی است، اکنون به یک ماشین بوروکراتیک تخریب‌کننده و پایمال‌کننده‌ی جامعه و نیازهای واقعی به جای کمک به تامین آن‌ها تبدیل شده است. سرمایه در عین حال متمرکزتر رشد می‌یابد: انحصارات مشکلات اضافه تولید را در حین که تشدید می‌کنند، کاهش نیز می‌دهند. سرمایه تنها می‌تواند از این وضعیت از طریق بحران‌های دوره‌ای خارج شود، که به طور موقت مشکل را با تنظیم مجدد عرضه نسبت به تقاضا حل می‌کند. تقاضا تنها حلال است؛ زیرا سرمایه‌داری فقط یک راه را برای گردش محصولات می‌شناسد، که عبارت است از خرید و فروش، این امر اگر تقاضای واقعی (نیازها) تامین نشده باشد، رخ نمی‌دهد؛ در حقیقت، سرمایه در ارتباط با نیازهای واقعی، زیر سطح تقاضا تولید می‌کند، به نحوی که آن‌ها را تامین نمی‌نماید.

بحران‌های سرمایه‌داری فراتر از بحران‌های مربوط به کالاها هستند. آن‌ها بحران‌هایی هستند، که تولید را با ارزش به طریقی پیوند می‌دهند که تولید توسط ارزش اداره می‌شود. این را می‌توان در مقایسه با چند بحران پیش‌سرمایه‌داری، قبل از قرن نوزدهم، فهمید. محصول بد منجر به کاهش تولید کشاورزی شد. دهقانان کالاها را صنعتی کم‌تری از قبیل لباس را خریدند و صنعت، که هنوز خیلی ضعیف بود، دچار مشکل شد. این بحران‌ها بر



اساس یک پدیده‌ی طبیعی (زیست محیطی) بودند. اما تجار به احتکار غلات دست زدند و آن‌ها را در انبارها نگه داشتند تا قیمت‌شان بالا برود. سرانجام این جا و آن جا قحطی شد. وجود کالاها و پول زیاد، شرط ایجاد بحران‌هاست: بین دو عمل خرید و فروش، جدایی (جدایی مادیت یافته‌ی زمانی) ایجاد می‌شود. از نقطه نظر تاجر و کوشش پول برای افزایش حجم، خرید و فروش دو موضوع مجزا هستند: دوره‌ی زمانی بین آن‌ها، فقط توسط مقدار و نرخ سود مورد انتظار معین می‌شود. مردم در طی دوره‌ای که تولید و مصرف جدا می‌شود، مردند. اما در این مورد، سیستم تجاری در بحرانی که توسط شرایط طبیعی ایجاد شده بود، تنها به عنوان یک عامل تشدید کننده عمل کرد. در چنین مواردی، زمینه‌ی اجتماعی پیشاسرمایه‌داری است یا سرمایه‌داری ضعیف است، از قبیل کشورهایی چون چین امروزی و روسیه، یعنی جایی که محصول بد هنوز هم اثری قوی بر اقتصاد دارد.

از طرف دیگر، بحران‌های سرمایه‌داری محصول اتحاد اجباری ارزش و تولیداند. یک سازنده‌ی اتوموبیل را در نظر می‌گیریم: رقابت او را به بالا بردن بهره‌وری کار مجبور می‌کند، که سبب می‌شود حداکثر بازده ارزشی را با یک حداقل مخارج به دست آورد. یک بحران زمانی حادث می‌شود، که انباشت با کاهش کافی مخارج تولید هم‌راه نمی‌شود. هزاران اتوموبیل ممکن است روزانه از خطوط تولید بیرون بیایند و حتی خریدارانی هم پیدا کنند، اما تولید و فروش آن‌ها، این سرمایه را در مقایسه با سرمایه‌های دیگر به اندازه‌ی کافی ارزش افزایی نکند. بنابراین، شرکت تولید را ساده و موثر می‌کند، بیش تر تولید می‌کند، و با اتوموبیل‌هایی که فروخته سود کم‌تری به دست می‌آورد، به اعتبار بانکی متوسل می‌شود، دست به ادغام شرکت‌ها می‌زند، دولت مداخله می‌کند و غیره. و بالاخره اگر تقاضا پیوسته زیاد بود، تولید می‌کند و بیش تر ضرر می‌نماید. بحران‌ها نه در فرسودگی بازار و نه در صعود پرداخت‌های بسیار بزرگ، بلکه در کاهش سودها قرار دارد (که به ستیزه‌جویی کارگران کمک می‌کند): سرمایه به عنوان مجموعه‌ای از ارزش به طور فزاینده‌ای ارزش افزایی خود را در سطح نرخ متوسط سود مشکل می‌یابد.

بحران‌ها فقط چگونگی ارتباط بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین سودمندی و

قابلیت مبادله‌ی یک محصول گسیخته به قطعات را نشان نمی‌دهند. آن‌ها فقط اثبات نمی‌کنند که منطق این جهان، نیاز شرکت‌ها به سرمایه‌گذاری برای افزایش مقدار ارزش است و نه تامین نیازهای مردم، نه ثروت‌مند کردن سرمایه‌داران، آن چنان که نقادان مبتدل سرمایه‌داری می‌گویند. مساله‌ی مهم، تفاوت این بحران‌ها با بحران‌های پیشاسرمایه‌داری است. آن بحران‌ها از نیازهای غیرقابل دست‌یابی (برای مثال به خاطر یک محصول بد) سرچشمه می‌گرفتند، که ارتباطات بازرگانی آن را تشدید می‌کرد. بحران‌های مدرن نشان می‌دهند، که هیچ اساس عقلی غیرقابل اجتنابی ندارند. دلیل آن‌ها دیگر طبیعی نیست، اجتماعی است. همه‌ی عناصر صنعتی، یعنی مواد خام، ماشین‌آلات و کارگران حی و حاضرند، اما به کار گرفته نمی‌شوند. آن‌ها تنها اشیا و موضوعات مادی نیستند، بلکه یک رابطه‌ی اجتماعی‌اند. در واقع، آن‌ها فقط در جامعه وجود دارند، اگر ارزش آنان را متحد سازد. این پدیده، “صنعتی” نیست، از ابزار تکنیکی تولید بر نمی‌خیزد. این یک رابطه‌ی اجتماعی به خاطر بهره‌وری پیچیده است. و در حقیقت، کل ساختار اجتماعی (تا آن جا که تولید جامعه را فتح کرده است) با منطق تجاری هدایت شده است. تنها هدف کمونیسیم این است، که این رابطه‌ی کالایی را درهم بریزد. و به این ترتیب، کل جامعه را از نو سازمان دهد و دگرگون سازد. (به مطالبی که در زیر می‌آیند، توجه شود).

شبکه‌ی شرکت‌ها به عنوان مراکز و ابزارهای ارزش، قدرتی بر فراز جامعه می‌شوند. نیازهای مردم از همه نوعی (مسکن، غذا، “فرهنگ”) تنها بعد از این که موضوع این سیستم شوند و حتی توسط آن شکل بگیرند، وجود خواهند داشت. (۴) تولید توسط نیازها تعیین نمی‌شود، بلکه نیازها برای ارزش افزایی توسط تولید تعیین می‌شوند. ادارات با سهولت بیش‌تری نسبت به مسکن مورد نیاز ساخته می‌شوند. و خانه‌های بسیاری در مقیاس هزاران آپارتمان برای ده ماه از دوازده ماه سال، به این خاطر که مالکان یا مستاجران، کسانی که مسکن را خریده‌اند یا اجاره پرداخته‌اند، تنها کسانی هستند که می‌توانند آن‌ها را اشغال کنند، خالی می‌مانند. کشاورزی در مقیاس جهانی به طور گسترده‌ای توسط سرمایه‌نדיده گرفته می‌شود و در حینی که صدها میلیون انسان از گرسنگی می‌میرند، فقط در جایی توسعه می‌یابد که اجازه‌ی این کار موجود باشد.

صنایع اتوموبیل سازی شاخه‌ای است که فراسوی نیازهای مردم کشورهای پیش‌رفته، علی‌رغم همه‌ی تناقضات‌اش، به خاطر سوددهی رشدش را حفظ می‌کند. کشورهای کم توسعه یافته‌ی صنعتی، تنها کارخانه‌هایی را می‌توانند ایجاد کنند که بازده‌اش در سطح نرخ متوسط سود باشد. گرایش به تولید بیش از حد تقریباً در همه‌ی کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی، مستلزم یک جنگ اقتصادی مداوم است. این نیروهای مخرب در صورت لزوم به کار گرفته می‌شوند، به نحوی که جنگ‌ها هنوز هم ابزارهای دیگر مقابله با گرایش به بحران هستند.

چند دهه است، که کار مزدی خود یک رابطه‌ی پوچ شده است؛ بخشی از کارگران را به کار فرساینده‌ی کارخانه‌ای مجبور می‌کند و بخش دیگری را که در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا شمارشان بسیار عظیم است، در بخش‌های غیرمولد به کار می‌گیرد. کارکرد این بخش آسان‌تر ساختن فروش و جذب کارگران بیرون انداخته شده از مراکز کاری مکانیزه شده و خودکار (اتوماتیک) شده و در نتیجه، آماده ساختن یک توده‌ی مصرف کننده و تبدیل شدن به یک جنبه‌ی دیگر “مدیریت بحران” است. سرمایه‌دستاوردهای همه‌ی علوم و تکنیک‌ها را در بخش بهره‌وری به خدمت گرفته، مدیریت و بازاریابی را توسعه می‌دهد. بدین گونه، انسان گرایش می‌یابد به سه گروه تقسیم شود:

- کارگران مولد، که اغلب به خاطر کار سخت و سنگین از نظر جسمی داغان می‌شوند؛ - کارگران غیرمولد، که اکثریت عظیمی از آن‌ها فقط منبع ضایعات‌اند؛ - و توده‌ی کسانی، که منبع درآمدشان غیر مزدی است. بعضی از آن‌ها در کشورهای صنعتی، اما اکثرشان در کشورهای فقیر هستند. در هر حال، سرمایه نمی‌تواند آن‌ها را ادغام کند و صدها هزار نفر از آن‌ها به طور ادواری در جنگ‌هایی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم توسط سازمان‌های سرمایه‌داری-امپریالیستی اقتصاد جهانی ایجاد می‌شوند، نابود می‌گردند.

توسعه‌ی بعضی از کشورهای عقب مانده، از قبیل برزیل، یک واقعیت است، اما این واقعیت فقط با تخریب بخشی یا کلی شیوه‌های زندگی قبلی می‌تواند حاصل شود. رواج اقتصاد کالایی، دهقانان فقیر را از ابزارهای امرار معاش‌شان محروم می‌کند و آن‌ها را به نکبت شهرهای پُر ازدحام می‌راند.



تنها اقلیتی از این جمعیت به آن اندازه "خوش شانس است"، که قادر شود در کارخانه‌ها یا ادارات کاری پیدا کند، اکثریت باقی مانده به افراد آماده به کار یا بیکار تبدیل می‌شوند.

خ: پرولتاریا و انقلاب

سرمایه شبکه‌ای از شرکت‌ها را ایجاد می‌کند، که فقط به خاطر سود و از قبل سود وجود دارند و توسط دولت‌هایی که {چیزی} بیش از سازمان‌های ضدکمونیست نیستند، حمایت می‌شوند. هم‌زمان سرمایه توده‌ی افرادی را ایجاد می‌کند، که مجبور می‌شوند در تقابل با خود سرمایه به پا خیزند. این توده همگن نیست، اما اتحادش را در یک انقلاب کمونیستی خواهد یافت؛ هر چند که اجزای آن نخواهند همان نقش را بازی کنند.

یک انقلاب نتیجه‌ی نیازهای واقعی است و از شرایط مادی زندگی‌ای که غیرقابل تحمل شده است، سرچشمه می‌گیرد. این امر در رابطه با پرولتاریا، که توسط سرمایه به وجود آمده است هم اعمال می‌شود. بخش بزرگی از جمعیت جهان به خاطر این که ابزار تولیدی ندارند، باید نیروی کارشان را بفروشند. بعضی {نیروی} کارشان را می‌فروشند و مولد هستند. بعضی هم {نیروی} کارشان را می‌فروشند، اما مولد نیستند. عده‌ای هم قادر نمی‌شوند نیروی کارشان را بفروشند. اگر سرمایه به ارزش‌افزایی خود در یک نرخ معقول (نرخ متوسط سود) امیدوار باشد، فقط کار زنده را می‌خرد (و این گروه آخر، یعنی بیکاران) از تولید محروم می‌شوند.

اگر کسی پرولتاریا را با کارگران کارخانه (یا حتی بدتر با کارگران یدی) یا با فقرا هويت بدهد، نمی‌توان دریافت که اوضاع پرولتاریا تا چه اندازه خراب است. پرولتاریا فسخ‌کننده‌ی جامعه‌ی موجود است؛ مجموعه‌ای از فقرا نیست، اما {مجموعه‌ی} کسانی است که از جان گذشته‌اند، اندوخته‌ای ندارند غیر از زنجیرهایشان، چیزی ندارند که از دست بدهند (...)(۵) آن‌هایی که چیزی نیستند و چیزی ندارند، نمی‌توانند خود را بدون این که همه‌ی نظم اجتماعی را ویران کنند، آزاد سازند. پرولتاریا فسخ‌کننده‌ی جامعه‌ی موجود است؛ زیرا این جامعه او را از همه‌ی جنبه‌های مثبت محروم کرده است. بدین گونه، پرولتاریا نابودکننده‌ی همه‌ی

انواع تئوری‌ها (از قبیل بورژوازی، فاشیست، استالینیست، جناح چپ یا چپ‌ها) است، که ضد انقلابی‌اند و هر کدام به نحوی پرولتاریا را می‌ستایند و تحسین می‌کنند و برایش نقشی مثبت در دفاع از ارزش‌ها و بازسازی جامعه ادعا می‌نمایند. پرستش پرولتاریا به مناسب‌ترین و خطرناک‌ترین اسلحه‌ی سرمایه تبدیل شده است.

اکثریت پرولتاریا دست‌مزد اندکی دارند، کار زیادی در امر تولید انجام می‌دهند، در عین حال ظهورشان به عنوان پرولتاریا ناشی از این نیست که تولیدکننده‌هایی با دست‌مزد پایین هستند، بلکه ناشی از "محروم شدن"، بیگانه شدن، نداشتن هیچ کنترلی بر روی



زندگی‌شان، یا بر مبنای آن چه که مجبورند برای امرار معاش خود انجام دهند، می‌باشد. تعریف پرولتاریا کاری با جامعه‌شناسی ندارد. بدون امکان کمونیسم، تئوری‌های "پرولتاریا" به مثابه متافیزیک خواهد بود. تنها موردی که اثبات شده است، این است که هر گاه پرولتاریا به طور خودکار در اداره‌ی جامعه دخالت کرده است، همواره به عنوان مخالف نظم جاری عمل کرده و ارزش مثبت و نقش موثری به آن نداده، {بلکه} یک چیز دیگر را آموخته است. {یعنی} چیزی بودن که ارزش تولید می‌کند و می‌تواند جهان مبتنی بر ارزش را ملغی سازد. پرولتاریا هم‌چنین شامل بیکاران و بسیاری از

زنان خانه‌دار است، چون سرمایه‌داری اولی‌ها را استخدام و اخراج می‌کند {اکنون بیکارند} و دومی‌ها را برای افزایش کُل توده‌ی ارزش مورد نظر مورد استفاده قرار می‌دهد. به بیان دیگر، بورژوازی طبقه‌ی حاکم است نه به خاطر این که ثروت‌مند است و بقیه‌ی جمعیت ثروت‌مند نیست؛ بورژوازی بودن برایشان ثروت می‌آورد نه برعکس. آن‌ها طبقه حاکم هستند، چون اقتصاد را، کارکنان را و هم چنین ماشین‌آلات را، کنترل می‌کنند. مالکیت به صراحت می‌گوید، که فقط شکلی از قدرت طبقاتی است که در انواع ویژه‌ی سرمایه‌داری ظاهر می‌شود.

پرولتاریا طبقه‌ی کارگر نیست، بلکه طبقه‌ی منتقد کار است. همواره برای تخریب دنیای کهنه وجود دارد، اما البته به طور بالقوه. فقط اگر خود را متحد کند، خود را سازمان دهد، سبب انهدام جامعه‌ی موجود می‌شود؛ نه به خاطر این که مثل بورژوازی در زمان خودش به طبقه‌ی حاکم تبدیل شود، بلکه به خاطر این که جامعه‌ی طبقاتی را از بین ببرد {و جامعه را} به نقطه‌ای برساند، که در آن فقط یک عامل اجتماعی: انسانیت، وجود دارد. اما جدا از چنین دوره‌هایی از درگیری و دوره‌ای که بر آن مقدم است، پرولتاریا به مقام یک عنصر سرمایه، به چرخه‌ای درون مکانیسم (و البته این دقیقاً جنبه‌ی مورد تحسین سرمایه است، که کارگر را به عنوان بخشی از موجودیت سیستم اجتماعی حاضر ستایش می‌کند) تقلیل می‌یابد.

تفکر رادیکال، گرچه از کارگرگرایی {ouvriérisme} فرانسه و کارگرگرایی {labourism} انگلیسی {سوی دیگر روشن فکرگرایی} عاری نیست، اما طبقه‌ی کارگر را فقط به احترام کار یدی به عنوان سعادت بی پایان نمی‌ستاید. این امر به کارگران مولد به خاطر موقعیت‌شان در تولید یک سهم تعیین کننده (اما نه انحصاری) داد و آن‌ها را در وضعیتی بهتر برای انقلابی کردن آن {تولید} قرار داد. تنها از این منظر، یقه آبی‌ها (اغلب روپوش سفید می‌پوشند و در صورت امکان کراوات می‌بندند) نقشی مرکزی را به عهده دارند، تا جایی که کارکرد اجتماعی‌شان آن‌ها را قادر می‌سازد، که کارهای متفاوتی را در مقایسه با دیگران انجام دهند. در عین حال، با گسترش بیکاری، گاه کاری، تحصیل طولانی‌تر، دوره‌های آموزشی در هر مرحله‌ی زندگی، کار موقت و نیمه

وقت، بازنشستگی اجباری پیش از موعد و مخلوط عجیب رفاه و کار اجباری برای کسانی که از تامین اجتماعی پول دریافت می کنند، که به موجب آن افراد از بیچارگی به کار و دوباره از کار به فقر و کار سیاه پرتاب می شوند، زمانی که پول بیکاری گاه مساوی دست مزد ناچیز کاری است، بیان سر کار بودن یا بدون کار بودن مشکل تر می شود.

به زودی ممکن است ما وارد فازی مشابه با راه حل ارائه شده ی مارکس در نوشته های اولیه اش بشویم. در هر دوره ای از اختلالات شدید تاریخی (دهه ی ۱۸۴۰ و هم چنین بعد از ۱۹۱۷)، پرولتاریا شل شدن حدود و ثغور اجتماعی (بخش هایی از هر دو طبقه ی کارگر و متوسط از نردبان اجتماعی سقوط می کنند یا می ترسند که ممکن است این طور شود) و تضعیف ارزش های سنتی (فرهنگ دیگر متحد کننده نیست) را منعکس می کند. شرایط زندگی جامعه ی کهنه پیش تر توسط کسانی از پرولتاریا نفی شده است، نه هیپی ها، نه پانک ها، اما سرمایه داری جدید به کار اخلاقی تظاهر می کند. دارایی، خانواده، ملت، اخلاق و سیاست در چشم انداز بورژوازی، در شرایط پرولتاریایی گرایش به فساد را ایجاد می کند.

د: سافتمان جامعه ی انسانی

جامعه ی اولیه چنان ضعیف است، که نمی تواند از توان های کار بهره برد. او فقط کار را در شکل فوری اش می شناسد. کار در این جا متبلور نیست، در ابزار انباشته نشده است. کار گذشته ی ناچیزی ذخیره شده است. زمانی که این امر عادی تر شود، مبادله ضروری است. تولید فقط می تواند توسط کار مجرد، توسط زمان متوسط کار و برای سهولت امر گردش اندازه گیری شود. کار زنده، عنصر اساسی فعالیت است و زمان کار در کار مقیاسی ضروری است. از این رو، استثمار طبقات توسط طبقات دیگر، تشدید بلایای طبیعی، (به مطالب بالا درباره ی بحران های پیشا سرمایه داری نگاه کنید) و به علاوه صعود و سقوط دولت ها و گاه امپراطوری هایی که فقط می توانند با جنگ علیه یک دیگر رشد کنند، پیش می آید. گاه مناسبات مبادله ای (یعنی تجارت) بین بخش های مختلف جهان متمدن، بعد از مرگ یک یا چند امپراطوری به پایان می رسد. چنین انقطاعی در توسعه ممکن است چند قرن دوام یابد. در طی این قرون،

به نظر می آید اقتصاد به اقتصادی معیشتی عقب گرد می کند.

در این دوره، بشر ابزار تولیدی را که قادر باشد استثمار کار انسانی را بی مصرف سازد یا حتا خراب نماید، ندارد. نقش سرمایه داری دقیقا انباشت کردن کار گذشته است. موجودیت کل مجتمع صنعتی، یعنی همه ی سرمایه ی ثابت اثبات می کند که کاراکتر اجتماعی فعالیت انسانی بالاخره در ابزاری مادیت یافته است، که قادر به ایجاد نه یک بهشت تازه در روی زمین، بلکه ایجاد توسعه ای گردیده است که بهترین امکان استفاده از منابع قابل دست یابی برای ارضای نیازها و تولید منابع جدید در ارتباط با نیازها را ایجاد کرده است. اگر این مجتمع صنعتی به عنصر اساسی تولید تبدیل شود و سپس نقش ارزش به عنوان تنظیم کننده، یعنی نقشی که مربوط بود به مرحله ای که در آن کار زنده فاکتور اصلی بهره وری بود، از همه ی معنایش محروم شود، ارزش برای تولید دیگر غیر ضروری می شود و بقایش به مصیبت تبدیل می گردد. ارزش عینیت یافته در پول در همه ی اشکال اش، از ساده ترین تا پیچیده ترین شکل، از کاراکتر عمومی کار، از انرژی ای (فردی و جمعی، هر دو) که توسط کار تولید و مصرف می گردد، نتیجه می شود. ارزش به عنوان میانجی ضروری تا زمانی که آن انرژی ای {نیروی} که سیستم بهره وری را در جهان متحد می سازد، ایجاد نشده است باقی می ماند و بعد {ایجاد آن} به مانع تبدیل می شود. (۶) کمونیسم به معنای پایان یک سری از میانجی گری هایی است، که قبلا (علی رغم بدبختی هایی که به بار آوردند) برای انباشت کار کافی گذشته، جهت قادر ساختن انسان به انجام آن ها بدون دخالت این میانجی گری ها ضروری بودند. ارزش از این گونه میانجی گری هاست. اکنون داشتن یک عنصر خارجی {به عنوان واسطه} برای به هم پیوند دادن فعالیت های اجتماعی و برانگیختن آن ها غیر ضروری شده است. زیرا اکنون شالوده ی مولد انباشت شده، تنها نیاز دارد دگرگون شود و تکامل یابد. کمونیسم ارزش های مصرف را مقایسه می کند و برای تکامل یک تولید معین به جای یکی دیگر از تولیدات تصمیم می گیرد. این امر، اجزای زندگی اجتماعی را به یک منخرع مشترک عمومی (متوسط زمان کار موجود در آن ها) تقلیل نمی دهد. کمونیسم زندگی مادی اش را بر مبنای مواجهه و فعل و انفعال نیازها - نیازهایی که شامل درگیری ها و حتا اشکالی

از خشونت نیست - سازمان دهی می کند. کمونیسم هم چنین به معنای پایان هر عنصر ضروری برای اتحاد جامعه است. کمونیسم پایان سیاست است. کمونیسم نه دموکراسی است و نه دیکتاتوری، البته که "دموکراتیک" است؛ اگر که این کلمه معنایش این باشد، که همه در برابر فعالیت های اجتماعی مسئول باشند؛ اما نه این که به خاطر خواست مردم یا به خاطر اصول دموکراتیک جامعه را مدیریت کنند، بلکه سازمان دهی فعالیت ها فقط برای این انجام می گیرد که آن ها {مردم} در آن شرکت نمایند.

گرچه بر خلاف آن چه که دموکرات ها می گویند، این کار تنها توسط کمونیسم و در جایی که همه ی عناصر زندگی بخشی از اجتماع باشند امکان پذیر خواهد بود، یعنی در زمانی که همه ی فعالیت های جداگانه و همه ی تولیدات منفرد فسخ شده اند و این امر هم تنها با نابود ساختن ارزش قابل دست یابی است. مبادله بین شرکت ها مانع همه ی امکانات جمعی شدن اداره ی زندگی (و بیش از همه زندگی مادی) می شود. هدف مبادله و ارزش شدیداً با آن چه که اهداف مردم است، مخالف است؛ جنرال موتورز، ولوورث یا مراکز قدرت هسته ای هرگز نمی خواهند به طور دموکراتیک به پیش برده شوند. شرکت می گوشت خود را ارزش افزایی دهد و هیچ گونه هدایتی را جز از جانب آن هایی که به او اجازه ی دست یابی به اهداف اش را می دهند، نمی پذیرد (این است چرایی این که سرمایه دارها تنها صاحب اختیار سرمایه هستند). شرکت مدیرانش را مدیریت می کند. {بنابراین} حذف محدودیت های شرکت، نابودسازی رابطه ی کالایی که هر فرد را وادار به احترام به دیگران و این تلقی نماید که همه ی دیگران ابزار گذران زندگی او هستند، تنها شرایط لازم برای خود سازمان دهی است. مشکلات مدیریتی در درجه ی دوم قرار می گیرند. و خواستن این که هر کس به نوبه ی خود جامعه را مدیریت کند، بی معناست. حساب داری و کار اداری به فعالیت هایی مشابه همه ی کارهای دیگر تبدیل خواهند شد و بدون هیچ امتیازی، هر کس می تواند در آن ها شرکت کند یا نکند.

به عقیده ی من، "دموکراسی" یک واژه ی متناقض است، به علاوه یک دروغ و ریاکاری صرف است... این مساله در تمامی اشکال حکومت ها عمل می کند. آزادی سیاسی یک نمایش خنده آور و بدترین



شکل برده‌داری است: چنین آزادی موهومی بدترین نوع برده‌داری است. همین طور است برابری سیاسی: این دلیلی است، که چرا باید دموکراسی و نیز هر شکل دیگری از حکومت را پاره پاره کرد. چنین شکل ریاکارانه‌ای نمی‌تواند ادامه یابد. این تناقض ذاتی دموکراسی باید در ملاء عام افشا شود: {دموکراسی} یا به معنای برده‌داری واقعی است، که استبداد باز را اعمال می‌کند یا به معنای آزادی واقعی و برابری واقعی است، که کمونیسم آن را اعمال می‌نماید. (۷)

در کمونیسم، اعمال یک اجبار بیرونی که افراد را متحد سازد، بی فایده است. سوسیالیست‌های تخیلی هرگز این مساله را درک نکردند. تقریباً همه‌ی اجتماعات تصویری آن‌ها، چه شایستگی‌ها و چه قدرت نظری‌شان، به برنامه‌ریزی بسیار سخت‌گیرانه و سازمان شبه توتالیتر نیاز داشت. این سوسیالیست‌ها به دنبال ایجاد پیوندی بودند، که عملاً در زمانی که انسان‌ها در گروه‌ها اجتماع می‌کنند، ایجاد شده است. سوسیالیست‌های تخیلی برای اجتناب از استثمار و هرج و مرج در همان زمان، شکل از پیش تعیین شده‌ای از زندگی اجتماعی را سازمان می‌دهند. دیگرانی با دیدگاه آنارشیسیم از چنین فلسفه‌ی تمرکز قدرت سرپیچی می‌کنند و می‌خواهند که جامعه یک آفرینش مداوم باشد. اما مشکل جای دیگر قرار دارد. تنها یک رابطه‌ی اجتماعی معین مبتنی بر سطح معینی از توسعه‌ی مادی تولید می‌تواند بین افراد هماهنگی‌یی هم ممکن و هم ضروری را ایجاد کند (که مانع درگیری‌ها شود). سپس افراد می‌توانند نیازهایشان را تامین کنند؛ البته از طریق مشارکت اتوماتیک در کارکرد گروه، بدون این که به ابزارهای گروه تبدیل شوند. کمونیسم نیاز به وحدتی ندارد، که مجبور به جدایی باشد و عمری نداشته باشد. همین امر در یک جهان و حتی در مقیاسی جهانی امری واقعی است. دولت‌ها و ملت‌ها که ابزارهای ضروری توسعه بودند، اکنون به سازمان‌های ناب ارتجاعی تبدیل شده‌اند و تقسیماتی که آن‌ها نگه‌دارش هستند، مانع توسعه، یعنی توسعه‌ی بشریت‌اند که تنها امکان مهم است. سطح جاری توسعه دیگر نیازی به اختلاف بین کاریدی و فکری، بین طبیعی و فرهنگی و جدایی بین کسی که کار می‌کند و کسی که کار را برای افزایش بهره‌وری سازمان‌دهی می‌کند، ندارد. این تقسیمات چیزی جز مانع توسعه نیستند، که بی معنا بودنشان را

در همه‌ی جنبه‌های تخصصی، "فرهنگی" و دوران تحصیلی به نمایش می‌گذارند. کمونیسم تقسیم کارگران را به کارگران یدی و کارگران دفتری، که بی فایده شده است، از بین می‌برد. این امر هم‌چنین در رابطه با اختلاف بین انسان و محیط زیست هم اعمال می‌شود. در گذشته انسان توانست جهان را فقط با جنگیدن علیه سلطه‌ی "طبیعت" اجتماعی سازد، اما امروزه انسان به تهدیدی نسبت به طبیعت تبدیل شده است. کمونیسم به معنای صلح بین انسان و طبیعت است. کمونیسم پایان اقتصاد به عنوان یک بخش مجزا و متمایز است. بخشی که همه چیز به آن وابسته است، در حالی که از آن نفرت دارند و می‌ترسند. انسان شرایط وجودی خود را از زمان به هم ریختن یک پارچگی جامعه‌ی بدوی، و در ناب‌ترین شکل تحت لوای سرمایه‌داری با کار، تولید و بازتولید می‌کند. یعنی فعالیتی که انسان به محیط زیست‌اش اختصاص می‌دهد، یک اجبار شده است که با تمدد اعصاب و فراغت مغایرت دارد و با زندگی "واقعی" مخالف است. این مرحله از نظر تاریخی برای ایجاد کار گذشته، که حذف این بردگی را ممکن می‌سازد، ضروری بود. با سرمایه، تولید (تولید برای ارزش افزایی) بر جهان حاکم می‌شود. این، دیکتاتوری روابط تولیدی در جامعه است. وقتی کسی تولید می‌کند، زندگی را برای تسهیل امر لذت بردن بعد از آن قربانی می‌نماید. این لذت معمولاً با طبیعت کار، که ابزار حمایت از زندگی فرد است، ارتباطی ندارد. کمونیسم مناسبات تولیدی را فسخ می‌کند و آن‌ها را به مناسبات اجتماعی پیوند می‌دهد. کمونیسم هر فعالیت جداگانه را که دست به هر کار مخالفی می‌زند {به رسمیت} نمی‌شناسد. الزام انجام دادن یک کار برای تمام عمر، خواه برای کارگر یدی و خواه کارگر فکری، ناپدید می‌شود. این حقیقت که کار انباشت شده، همه‌ی علوم و تکنیک را در بر دارد و ادغام‌شان می‌کند، تبدیل تحقیق و کار، عمل و عکس‌العمل، آموزش و کار کردن را به یک فعالیت تنها امکان‌پذیر می‌سازد. بعضی وظایف را می‌توانند همه انجام دهند. عمومیت یافتن خودکاری به طور عمیق فعالیت مولد را دگرگون می‌کند. کمونیسم نه علیه کار عمل می‌کند و نه علیه عدم کار. این محدودیت کار، و بخشا نظرات، هنوز هم واقعیت‌های سرمایه‌داری هستند. اما فعالیتی از قبیل تولید-بازتولید شرایط زندگی (مادی،

نظری، فرهنگی و غیره) بسیار مطابق طبیعت انسانی است. انسان به طور جمعی اسباب هستی خود را ایجاد و دگرگون می‌سازد. او نمی‌تواند آن‌ها را از ماشین‌آلات کسب کند. در این حالت، انسان به وضعیت کودکی تقلیل داده خواهد شد که اسباب بازی دریافت کند، بدون این که بداند آن‌ها از کجا می‌آیند و منشا آن‌ها برایش نامعلوم باشد و اسباب بازی‌ها به سادگی در اختیارش قرار گیرند. کمونیسم هم‌چنین کار را به چیزی دائماً لذت بخش و شادآور بدل نمی‌کند. زندگی بشر عبارت است از تلاش و لذت و درد، حتا فعالیت شاعر هم نمی‌تواند مانع لحظات دردآور شود. کمونیسم تنها می‌تواند جدایی بین تلاش و لذت، بین ابداع و سرگرمی و بین کار و بازی را فسخ نماید.

د: اشتراکی سازی

اشتراکی سازی عبارت است از اختصاص دادن ثروت به بشریت، که بر دگرگونی اجتناب‌ناپذیر و کامل این ثروت اشاره دارد. با این کار، شرکت‌ها به عنوان واحدهای جدا از هم از بین می‌روند. و بنابراین، قانون ارزش نه به خاطر اجتماعی کردن سود، بلکه به خاطر گردش کالا بین مراکز صنعتی بدون رابطه‌ی ارزش از بین می‌رود. اما این امر معنایش این نیست، که کمونیسم قصد دارد سیستم تولیدی‌ای را که از سرمایه‌داری به او به ارث رسیده به کار گیرد. مشکل این نیست، که از جانب "بد" سرمایه (ارزش افزایی) دور شویم؛ در حالی که جانب "خوب" آن، یعنی تولید، را حفظ کنیم. همان گونه که دیدیم، ارزش و منطق سود مستلزم نوع معینی از تولید، توسعه‌ی چند بخش و ندیده گرفتن سایر بخش‌ها، تحسین بهره‌وری و رشد و خواندن سرودهای شکوه سرمایه است. از طرف دیگر، برای انقلابی کردن تولید، برای انهدام شرکت‌ها به عنوان مثال، انقلاب کمونیستی موظف به استفاده از تولید است. این در طی یک فاز، "اهرم" اساسی است. هدف این نیست، که بر کارخانه‌ها غلبه کنیم تا آن‌ها را نگه‌داری و مدیریت نماییم، بلکه منظور فراتر رفتن از آن‌هاست؛ یعنی پیوند دادن آن‌ها به هم بدون مبادله، که موجودیت آن‌ها را به عنوان شرکت‌ها از بین می‌برد. چنین لحظه‌ای تقریباً از طریق تقلیل و سپس محو تضاد بین شهر و روستا و محو تفکیک بین صنعت و کشاورزی، به طور خود به خودی آغاز می‌شود. امروزه صنعت در درون



محدودیت‌های خود خفه شده است؛ زیرا این محدودیت‌ها بخش‌های دیگر را خفه می‌کند. سرمایه برای انباشت کردن زندگی می‌کند. سرمایه ارزش را در شکل کار ذخیره شده، یعنی کار گذشته، تثبیت می‌کند که انباشت و تولید در آن‌ها به پایان می‌رسند؛ در حالی که همه چیز به آن‌ها وابسته است. سرمایه، سرمایه‌گذاری‌هایش را با کار انسانی تغذیه می‌کند و هم‌زمان - همان‌طور که نشان داده شده است - کار غیرمولد را توسعه می‌دهد. انقلاب کمونیستی شورش است علیه این پوچی. این انقلاب هم چنین یک عدم انباشت است؛ اما نه برای برگشت به اشکالی از زندگی، که دیگر برای همیشه از بین رفته‌اند، بلکه برای درست کردن چیزها؛ تا به حال انسان قربانی سرمایه‌گذاری‌ها شده بود، امروز معکوس کردن آن امکان‌پذیر می‌شود. کمونیسم با تولیدگرایی و به همان اندازه با توهم محیط‌شناسی در درون چهارچوب اقتصادی موجود مخالف است. "رشد" صفر هم هنوز خودش رشد است. سخن‌گوی رسمی محیط‌شناسی هرگز حرفی در انتقاد از اقتصاد به عنوان معیار ارزش بر زبان نیاورده است. آن‌ها فقط می‌خواهند پول را عاقلانه نگه‌داری کنند و مقدارش را تحت کنترل بگیرند. کمونیسم اما ادامه‌ی سرمایه‌داری در شکلی عاقلانه‌تر، موثرتر، مدرن‌تر، کم‌تر نابرابر و کم‌هرج و مرج‌تر نیست. کمونیسم مصالح قدیمی را، بر این اساس که آن‌ها را یافته است، بر نمی‌دارد؛ کمونیسم آن‌ها را مضمحل می‌کند. کمونیسم یک سری از معیارها نیست، که بعد از تصرف قدرت به عمل گذاشته شوند. کمونیسم لحظه‌ای است که قبلاً وجود داشت، اما نه به عنوان شیوه‌ی تولید (زیرا نمی‌تواند در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری یک جزیره‌ی کمونیستی وجود داشته باشد)، بلکه به عنوان گرایشی که از نیازهای واقعی سرچشمه می‌گیرد. کمونیسم حتا نمی‌داند که ارزش چیست. نکته این نیست، که در یک روز خوب عده‌ی زیادی از مردم شروع به ویران‌سازی ارزش و سود نمایند. همگی جنبش‌های انقلابی قبلی قادر شدند جامعه را به حالت وقفه در آورند و بعد منتظر چیزی برای خروج از این وقفه‌ی جهانی ماندند. اما اشتراکی‌سازی - برعکس آن‌ها - می‌خواهد کالاها بدون پول گردش کنند؛ می‌خواهد در یک کارخانه‌ی ایزوله شده‌ی را به روی همسایه‌هایش باز کند؛ در کارخانه‌ی دیگری را به دلیل این که پروسه‌ی

کار در آن چنان بیگانه شده است که نمی‌تواند به لحاظ تکنیکی رشد یابد، ببندد؛ مدرسه را به عنوان مکان خاصی که رابطه‌ی آموزش را با پراتیک به مدت پانزده سال تمام قطع می‌کند، فسخ کند؛ دیوارهایی را ویران کند، که مردم را مجبور می‌سازد خود را در واحدهای خانوادگی سه اتاقه زندانی کنند. کمونیسم گرایش به شکستن همه‌ی جدایی‌ها دارد. مکانیسم انقلاب کمونیستی، محصول مبارزاتی است که توسعه‌ی آن‌ها منجر به بروز زمانی می‌شود، که جامعه همه‌ی افراد را وامی‌دارد هر چشم‌انداز دیگری را برای برپایی مناسبات جدید ترک گویند. اگر امروزه به نظر می‌رسد، که یک تعداد از مبارزات اجتماعی دستاوردی ندارند، به خاطر این است که تنها امکان تداوم آن‌ها کمونیسم خواهد بود. هر چند کسانی که در این مبارزات مشارکت می‌کنند، ممکن است اکنون این‌طور فکر نکنند. حتا زمانی که کارگران مطالباتی را اعلام می‌دارند، اغلب به نقطه‌ای می‌رسند که در آن هیچ راه‌حلی جز درگیری شدید با دولت و دستیارانش، یعنی اتحادیه‌ها، وجود ندارد. در آن حالت، مبارزه‌ی مسلحانه و قیام به پذیرش یک برنامه‌ی اجتماعی و استفاده از اقتصاد به عنوان اسلحه اشاره دارد (نگاه کنید به مطالب بالا درباره‌ی پرولتاریا). جنبه‌ی نظامی اگر ممکن شود، به مفاد اجتماعی مبارزه وابسته است. برای پرولتاریا - با همه‌ی آگاهی‌اش - برای این که قادر شود دشمنانش را در سطح نظامی شکست بدهد، و جامعه را به راه کمونیستی دگرگون سازد، جنبه‌ی نظامی که به محتوای اجتماعی مبارزه وابسته است، مهم می‌باشد. استراتژی مدرن به معنی برابری بورژوازی و دهقان است: این بیان نظامی آن برابری

است. برابری پرولتری هم یک بیان ویژه‌ی نظامی و یک شیوه‌ی جدید اداره‌ی جنگ خواهد داشت. روشن است، که ما می‌توانیم این استراتژی را از شرایط مادی پرولتاریا تحلیل کنیم. (۸) تاکنون مبارزات به مرحله‌ای نرسیده‌اند، که توسعه‌ی نظامی آن‌ها ظهور جامعه‌ی جدید را ضروری ساخته باشد. در اغلب درگیری‌های مهم اجتماعی، مثلاً در آلمان بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱، پرولتاریا علی‌رغم شدت جنگ داخلی به این مرحله نرسید. با وجود این، چشم‌انداز کمونیستی در زیر این رویارویی‌ها حضور داشت و بی‌معنی است اگر کسی آن را به حساب نیاورد. به طور مثال، بورژوازی قادر بود از سلطه‌ی اقتصادی به مقتضای منافع‌اش در بخش بخش کردن کارگران از طریق بیکار کردن آن‌ها استفاده کند. پرولتاریا اما قادر نبود از اقتصاد در راستای منافع خود استفاده کند، به همین سبب در درجه‌ی اول با ابزارهای نظامی مبارزه کرد تا آن‌جا که در سال ۱۹۲۰ به ایجاد ارتش سرخ در منطقه‌ی رور اقدام نمود. با وجود این پرولتاریا هرگز از اسلحه‌ای که کارکرد اجتماعی‌اش به او داده بود، استفاده نکرد. در یک زمینه‌ی متفاوت، چنین شورش‌هایی در ایالات متحده سبب آغاز دگرگونی‌های اجتماعی شد، اما فقط در سطح کالایی و نه در سطح خود سرمایه. این مردم تنها بخشی از پرولتاریا بودند، که اغلب امکان استفاده از "اهرم" تولید را به خاطر این که از آن محروم بودند، نداشتند. آن‌ها بیرون از کارخانه بودند، اگرچه انقلاب کمونیستی به طور مثال از درون کارخانه برای انهدام آن دست به عمل می‌زند. شورش‌گری در ایالات متحده در سطح مصرف و توزیع باقی



می‌ماند. (۹) کمونیسم نمی‌تواند بدون حمله به قلب مساله، به مرکزی که ارزش اضافی در آن تولید شده است، یعنی تولید توسعه یابد. اما این امر را فقط برای انهدام آن مورد استفاده قرار می‌دهد.

آن‌هایی که برای انجام انقلاب اندوخته‌ای ندارند، مجبورند ارتباطات اجتماعی‌ای را ایجاد نمایند که از جامعه‌ی موجود جلوتر برود. این وقفه نشان یک بحران است، که می‌تواند از بحران ۱۹۲۹ زمانی که بخش بزرگی از اقتصاد متوقف ماند، بسیار متفاوت باشد. اگر عناصر مختلف علیه کار مزدی متحد باشند، جامعه دچار چنان آشفتگی‌ای خواهد شد که قادر نخواهد بود یک مبارزه را از مبارزات دیگر ایزوله کند. انقلاب کمونیستی نه مجموعه‌ای از جنبش‌های امروزی است و نه دگرگون کردن آن‌ها با مداخله‌ی یک پیشاهنگ. البته چنین مکانیسمی می‌تواند تنها در یک مقیاس جهانی و پیش از همه در کشورهای پیش‌رفته رُخ دهد. مساله‌ی اصلی، تصرف قدرت توسط کارگران نیست. این مساله آن گونه که اکنون هست، برای حامیان دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر بی معنا است. کارگران در این وضعیتی که الان هستند، قادر به مدیریت چیزی نیستند. آن‌ها اکنون بخشی از مکانیسم ارزش افزایی هستند و تحت کنترل سرمایه قرار دارند. دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر فعلی نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری نمایندگان آن‌ها، یعنی اتحادیه‌ها و احزاب کارگری، باشد. این همان چیزی است که در کشورهای (به اصطلاح) سوسیالیستی وجود دارد و این همان برنامه‌ی چپ دموکرات در سایر نقاط جهان است.

انقلاب مشکل دارد، اما مشکل ربطی به سازمان ندارد. همه‌ی تئوری‌های "حکومت کارگری" یا "قدرت کارگری" تنها راه‌حل‌های آلترناتیو برای بحران سرمایه را پیشنهاد می‌دهند. انقلاب پیش از همه به معنی دگرگون‌سازی جامعه است، یعنی ایجاد ارتباط بین مردم و بین مردم و ابزار زندگی‌شان. مشکلات سازمانی و مساله‌ی "رهبران" در مرحله‌ی دوم قرار دارند. آن‌ها به چیزی که انقلاب به آن نایل می‌شود، بستگی دارند. انقلاب روزی رُخ نخواهد داد، که پنجاه و یک درصد کارگران انقلابی شوند؛ هم‌چنین انقلاب با یک دستگاه تصمیم‌گیرنده مقرر نخواهد شد. این دقیقاً سرمایه‌داری است که دائم در رابطه با مسایل مدیریتی و رهبری بحث می‌کند. شکل سازمانی انقلاب کمونیستی مثل

هر جنبش اجتماعی به مفاد آن وابسته است. طریق راه‌یابی به حزب و سازمان انقلاب را خود جنبش ایجاد می‌کند (حزب و سازمان انقلاب از درون جنبش بیرون می‌آیند) و به عمل می‌پردازند و این به وظایفی که باید واقعیت داده شوند، بستگی دارد.

در قرن نوزدهم و حتا در زمان جنگ جهانی اول، شرایط مادی کمونیسم بالاخره در چند کشور (فرانسه، ایتالیا، روسیه و غیره) آماده بود. یک انقلاب کمونیستی مجبور بود نیروهای مولده را توسعه دهد، خرده بورژوازی را به کار گیرد، کار صنعتی را - با قانون اگر کار نکند غذایی نخواهد بود (البته برای کسانی که قادر به کار هستند) - عمومیت دهد. اما انقلاب حادث نشد و سنگر آلمانی‌اش درهم شکسته شد. این وظایف با رشد اقتصاد سرمایه‌داری تامین شد. بنیاد مادی کمونیسم اکنون وجود دارد. دیگر لازم نیست کارگران غیرمولد را به کارخانه‌ها گسیل کرد؛ مشکل عبارت است از ایجاد بنیان "صنایع دیگری"، کاملاً متفاوت از آن چه که امروز وجود دارد. بعضی از کارخانه‌ها باید بسته شوند. کار اجباری اکنون دیگر جای سؤال ندارد. چیزی که ما می‌خواهیم، عبارت است از فسخ کار به عنوان یک چیز جدا از بقیه‌ی زندگی. اگر کُل پروسه و منطق ایجاد زباله تغییر نکند، پایان دادن به جمع‌آوری زباله به عنوان یک شغل، که بسیاری از مردم مجبور بوده‌اند سال‌ها به آن اشتغال داشته باشند، بیهوده خواهد بود. کشورهای "عقب مانده" - به کارگیری یک اصطلاح قدیمی، اما ناکافی - مجبور نخواهند بود از طریق صنعتی شدن به جلو بروند. در بسیاری از مناطق آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، سرمایه کار را استثمار می‌کند، اما او را برای سلطه‌ی "واقعی" مطیع نکرده است. (در این مناطق) اشکال قدیمی زندگی کمونی هنوز هم وجود دارد. کمونیسم بسیاری از آن‌ها را - آن گونه که مارکس در رابطه با کمون‌های دهقانی روسیه فکر می‌کرد - با کمک تکنولوژی غربی دوباره به راهی متفاوت از قبل تجدید حیات خواهد داد. در بسیاری از جنبه‌ها، چنین بخش‌هایی در قیاس با شهرهای مهم و عظیم معتاد شده به اتوموبیل و تلویزیون "تمدن"، راحت‌تر به اشتراکی شدن، و به بیان دیگر در یک پروسه‌ی جهانی بدون انباشت، رشد خواهند کرد.

ر: دولت‌ها و چگونگی غلبه بر آن‌ها

در آغاز، دولت از ناتوانی انسان در اداره کردن

زندگی زاینده شد. این اتحادی سمبولیک و مادی از عدم اتحاد است. به محض این که پرولتاریا ابزارهای وجودی‌اش را ایجاد کند، کارکرد این واسطه‌گری از دست خواهد رفت؛ اما نابودی آن پروسه‌ای خود به خودی نیست. تدریجاً به عنوان یک حوزه‌ی غیر تجاری‌ای که بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود، ناپدید نخواهد شد. چنین حوزه‌ای واقعا شکننده خواهد بود، اگر اجازه داده شود که ماشین مرکزی دولتی تداوم یابد، مثل آن چه که در اسپانیا در سال‌های ۳۷-۱۹۳۶ رُخ داد. هیچ ساختار دولتی به خودی خود خشک نخواهد شد. بنابراین، اشتراکی‌سازی چیزی بیش از اضافه کردن اقدامات مستقیم تدریجی است. سرمایه با تخریب عمومی از طریق مردمی که ارتباطشان را با جهان در دست‌های خود می‌گیرند، تضعیف خواهد شد. تا زمانی که دولت قدرت را در دست داشته باشد، هیچ چیز قاطعی حاصل نخواهد شد. جامعه تنها یک شبکه‌ی موبریگی نیست؛ ارتباطات در نیرویی تمرکز داده شده‌اند، که قدرت را برای حفظ این جامعه متمرکز می‌کند. سرمایه‌داری بسیار خوشحال خواهد بود، اگر ببیند ما زندگی‌مان را به طور منطقه‌ای تغییر می‌دهیم؛ زیرا آن را در مقیاس جهانی حمل می‌کند. دولت به عنوان یک نیروی مرکزی با عملی مرکزی نابود خواهد شد و قدرت‌اش نیز در همه جا حل و محو خواهد شد. جنبش کمونیستی ضد سیاسی است نه سیاسی. (۱۰)

ز: کمونیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی حاضر

کمونیسم فقط یک سیستم اجتماعی، یک روش تولید که بخواهد در آینده بعد از "انقلاب" وجود داشته باشد، نیست. انقلاب کمونیستی در حقیقت یک رویارویی بین دو جهان است:

۱- از یک طرف، همه‌ی آن‌هایی که مطرود شده‌اند، که از همه‌ی شادی‌های واقعی محروم شده‌اند، که هرگز ضرورت وارد صحبت شدن با دیگری برای عمل و زندگی و بقا متحدشان نکرده است، در تهدید قرار دارند؛

۲- از طرف دیگر، برای مثال، آن‌ها را یک اقتصاد اجتماعی شده در مقیاس جهانی و متحد شده در سطح تکنیکی، اما برای اطاعت از منطق ارزش، تقسیم شده در واحدها که می‌خواهد هر چیزی را برای بقای خود منهدم کند، متحد می‌سازد. و در عین حال نیز مجبور



به مخالفت با هم‌دیگر می‌نماید.

جهان کالاها و ارزش، که چهارچوب حاضر نیروهای مولده است، زندگی‌اش فعال شده و خود را درون یک نیروی مستقل تداوم داده و جهان نیازهای واقعی را مطیع قانون‌اش ساخته است. انقلاب کمونیستی، تخریب این انقیاد است. کمونیسم مبارزه علیه این انقیاد است، که از همان روزهای اول ایجاد سرمایه‌داری، و حتی قبل از آن، بدون داشتن شانس موفقیتی با آن مخالفت کرده است. انسان ابتدا ایده‌ها و درک‌اش را از جهان به یک منشاء خارج از خودش نسبت داد و فکر می‌کرد طبیعت انسانی نه در ارتباطات اجتماعی، بلکه در پیوند با یک عنصر خارج از جهان واقعی (خدا)، که بشر فقط محصول آن بود، شکل می‌گیرد. بشر برای مثال در کوشش‌اش جهت اختصاص دادن و وفق دادن جهان اطراف، ابتدا مجبور به ایجاد جهانی مادی، شبکه‌ای از نیروهای مولد، یک اقتصاد و جهانی از موضوعاتی می‌شود که او را می‌شکند و بر او مسلط می‌شود، قبل از این که او بتواند این جهان را به نیازهایش اختصاص و با آن وفق دهد و دگرگونش سازد.

انقلاب کمونیستی تداوم جنبش‌های اجتماعی کنونی و برتر از آن‌هاست. بحث درباره‌ی کمونیسم معمولاً از یک نقطه نظر اشتباه شروع می‌شود: آن‌ها معمولاً با این سؤال بحث را آغاز می‌کنند، که بعد از انقلاب چه کسانی منشاء عمل خواهند بود. آن‌ها هرگز کمونیسم را با آن چه که در لحظه‌ی انجام بحث جریان دارد، ارتباط نمی‌دهند. این جا یک گسیختگی کامل وجود دارد؛ ابتدا انقلاب می‌شود و سپس کمونیسم می‌آید. در واقع امر، کمونیسم تداوم نیازهای واقعی است که از قبل در کارند، اما به خاطر این که شرایط فعلی به آن‌ها اجازه نمی‌دهد، نمی‌توانند هدایت و اقتناع شوند. امروزه، تمایلات و گرایش‌های بی‌شمار کمونیستی وجود دارد، که نه فقط بیان‌گر روگردانی از جهان حاضرند، بلکه اکثراً کوششی برای ساختن جهانی نوین هستند. از آن جایی که این‌ها {تاکنون} موفق نشده‌اند، انسان فقط محدودیت‌های آن‌ها را می‌بیند. این‌ها فقط تمایل به کمونیسم را نشان می‌دهند، نه امکان تداوم آن را (کارکرد گروه‌های «افراطی» دقیقاً بیان‌گر این محدودیت‌ها به عنوان هدف‌های جنبش و برای تقویت آن‌هاست). چشم‌اندازهای کمونیستی، در روگردانی از کار در خط مونتاز، و در مبارزات تصرف‌کنندگان به

عنوان کوششی در ایجاد «چیزی دیگر»، حی و حاضر است؛ نه در رد محض دنیای مدرن (مثل هیپی‌ها)، بلکه از طریق استفاده و دگرگون‌سازی آن چه که تولید شده و ضایع شده است. در چنین درگیری‌هایی مردم به طور خود به خودی می‌کوشند کالاها را بدون اطاعت از منطق مبادله به خود اختصاص دهند. بنابراین، آن‌ها این کالاها را به عنوان ارزش‌های مصرف تلقی می‌کنند. ارتباط آن‌ها با این چیزها و ارتباطاتی که بین خودشان برای ترتیب دادن چنین اعمالی ایجاد می‌کنند، ویران‌کننده هستند. مردم حتی خودشان را در چنین اعمالی تغییر می‌دهند.

«چیزی دیگر» که این اعمال می‌خواهند به آن برسند، به صورت بالقوه در این اعمال وجود دارد. هر آن چه را که سازمان دهندگان اعمال ممکن است فکر کنند و بخواهند، و هر آن چه را که افراط‌گرایانی که در آن‌ها شرکت می‌نمایند، تئوریزه می‌کنند، بگذار بگویند و انجام دهند. چنین جنبش‌هایی مجبور به آگاهی از اعمال‌شان و فهمیدن آن چه در حال انجام‌اش هستند، خواهند شد تا آن‌ها را بهتر انجام دهند. کسانی که اکنون نیاز به کمونیسم را احساس می‌کنند و آن را به بحث می‌گذارند، نمی‌توانند در این مبارزات برای آوردن بشارت کمونیسم مداخله کنند و این اعمال محدود را خودشان مستقیم به سمت فعالیت کمونیستی واقعی هدایت کنند. چیزی که مورد نیاز است، شعارها نیست، بلکه توضیح درباره‌ی زمینه و مکانیسم این مبارزات است. باید فقط نشان داد که آن‌ها، یعنی مبارزات، مجبورند به وقوع بپیوندند.

۱۹۷۲

منبع: libcom.org

پانویس‌ها:

۱- مارکس، «دست‌نوشته اقتصادی فلسفی، ۱۸۴۴» (نیویورک: چاپ‌خانه‌ی بین‌المللی، ۱۹۶۴)

۲- انگلس، آثار منتخب، صفحه ۲۱۷-۲۱۸: «دولت مدرن... هست... تجسم ایده آل کل سرمایه‌ی ملی.»

۳- متیک، «مارکس و کینز» (پورتر سارگنت، ۱۹۶۹) یک تحلیل عالی از بحران‌های سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، اگرچه از بیان پویایی کمونیسم در می‌ماند. (نگاه کنید پایین به «لنینیسم و چپ افراطی».)

۴- اف. پرلمان، «بازتولید زندگی روزانه، سیاه

۵ & سرخ»، ۱۹۶۹.

۵- چشم‌انداز آن‌هایی که «اندوخته‌ای ندارند» توسط کمونیست ایتالیایی امادئو بوردیگا در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی فرموله شد. منظور بوردیگا این نبود که تعریف جدیدی از پرولتاریا ابداع کند، بلکه برگشت به تعریف اصلی بود. چیزی که «کاپیتال» توصیف می‌کند، می‌تواند و باید با هم با تحلیل قدیمی‌تر پرولتاریا فهمیده می‌شد، برای مثال، هم‌کاری برای نقد فلسفه‌ی هگل از حقوق: مقدمه، ۱۸۴۳.

۶- نگاه کنید به «دست‌نوشته‌های مارکس از ۱۸۵۷-۱۸۵۸»، اغلب با تیتراژ آلمانی‌شان: گروندریسه ارائه می‌شود، پلیکان، ۱۹۷۳.

۷- انگلس، «برنامه‌ی رفرم اجتماعی در قاره»، دنیای اخلاقی جدید، ۴-۱۱-۱۸۴۳.

۸- انگلس، «وضعیت و چشم‌انداز یک جنگ اتحاد مقدس علیه فرانسه انقلابی در ۱۸۵۲».

۹- نگاه کنید به صعود و سقوط غیرعادی اقتصاد، ۱۹۶۵.

۱۰- مارکس (به طرز قابل توجهی در مقاله‌ی «شاه پروس و رفرم اجتماعی» و دیگر آثار اولیه) نقدهای از سیاست‌ها و مخالف «سیاسی» به انقلاب «اجتماعی» را توسعه داد: پیوندهای قبلی بازترتیب یافته بین افراد و گروه‌ها، بدون این که تغییرات زیادی در آن چه که آن‌ها عملاً انجام می‌دهند، ایجاد کند، بعدها روی این که چگونه مردم وسایل وجودی خود را بازتولید می‌کنند، عمل می‌کند. بدین گونه در همان زمان، شیوه‌ی زندگی و شرایط واقعی آن‌ها، ارتباط آن‌ها را باهم دگرگون می‌سازد. یکی از رفتارهای خیلی اولیه‌ی انقلابی، شورش علیه کنترل روی فرم زندگی ما از بالاست که به وسیله‌ی معلم، رئیس، پلیس، مسئول اجتماعی، رهبر اتحادیه، سیاست‌مدار و... انجام می‌شود؛ سپس سیاست‌ها به میان می‌آید و آرمان‌ها و خواسته‌ها را به خاطر یک مساله قدرتی تقلیل می‌دهد؛ می‌شود آن را به دست حزب داد یا با هر کسی سهیم شد. اما چیزی که از دست می‌دهیم، قدرت تولید زندگی مان است. جهانی که کل الکتریسیته مصرفی ما از ایستگاه‌های قدرتی فسیلی (زغال، بنزین- نفت یا انرژی هسته‌ای) می‌آید، می‌خواهد همیشه خارج از دسترس ما باقی بماند. فقط تفکر سیاسی فکر می‌کند، که انقلاب قبل از هر چیز عبارت است از مساله‌ی تصرف قدرت و یا توزیع مجدد آن.

